انشاء و نامه‌نگاری نو

تالیف: موسی فرهنك

چاپ اول این کتاب مفید مورد استقبال شایانی قرار گرفته و در مدت کوتاهی نایاب گردیده اینك چاپ دوم آن با تجدید نظر و اضافات و تصحیح دقیق تقدیم دوستداران ادب میگردد

چاپ دوم

از انتشارات

کتابفروشی آتروپات

ATROPAT - KITAB EVI

TABRIZLI ALI

تهران خیابان خیام مقابل پارك شهر

فروردین ۱۳۴۴

مقدمه

کسانیکه با ادبیات وسیع فارسی سر و کار دارند میدانند که تهیه یك انشاء سلیس و روان که خالی از لغات نا مأنوس باشد چقدر دشوار است .

تا کنون لااقل یکصد کتاب انشاء چاپ ومنتشر شده ولی بصراحت باید گفت که هیچیك از این دو عیب اصلی مبرا نبوده و بعضی از این آثار تعبیرات کهنه وبرخی شامل لغات نامفهوم وپاره‌یی چنان درهم و برهم و بی‌سروته است که نه تنها یك دانش‌آموز معمولی چیزی از آن درك نمیکند بلکه برای طبقه روشنفکر هم قابل استفاده نیست .

بعضی از مؤلفان درتنظیم و تألیف نوشته خود دقت کافی و کاملی نکرده‌اند : سستی عبارت و نامألوس کلمات و نامفهومی لغات را ندیده انگاشته‌اند از هرجا مطلبی گرد و بدنبال هم ردیف کرده‌اند و دلیل آنها این بود که درآثار گذشتگان کمتر نقطهٔ ضعف وجود دارد و حال آن که اینطور نیست و در میان آن‌ها نوشته‌ها نیز عبارات سست و بی سروته زیاد است وما نمونه‌ای چند در این کتاب آورده‌ایم و قضاوت آن باخود شما است .

دستور زبان فارسی

دستور زبان فارسی رموز درست گفتن و درست نوشتن را بما میآموزد .

زبان فارسی ازسی وسه حرف تشکیل میشود . ازاین سی‌وسه‌حرف (پ-چ-ژ- گ) مخصوص زبان فارسی است و هر کلمه‌ای که این حروف درآن باشد فارسی‌خالص است مانند : پدر - چرم

کلمه ازچندحرف تشکیل میشود ومعنی دارد مانند :

کوه - دشت - اطاق - میز

کلام ازچند کلمه تشکیل میشود وچیزی را حالی میکند مانند :

پدر بیازار رفت، امروز هوا سرد بود.

اسم کلمه‌یی است که دارای معنی مستقل است مانند :

کتاب، بلبل، طوطی ، باغ، شیشه ، نارنج ، آسمان

صفت کلمه‌یی است که هم دارای معنی مستقل است و هم وضع و چگونگی کلمهٔ دیگر را نشان میدهد مانند:

- خوب ، بد ، بزرگ ، کوچك ، سفید ، سیاه

ضمیر کلمه‌یی است که بجای اسم مینشیند وبردو قسم است

۱ ـ منفصل

من   تو   او

ما   شما   ایشان

۱ ـ مدادمن   ۲ ـ مدادتو   ۳ ـ مداداو

۴ ـ مدادما   ۵ ـ مدادشما   ۶ ـ مدادایشان

۲ ـ متصل

م   ت   ش

مان   تان   شان

۱ ـ مدادم   ۲ ـ مدادت   ۳ ـ مدادش

۴ ـ مدادمان   ۵ ـ مدادتان   ۶ ـ مدادشان

بنابراین دانستیم که ضمائر منفصل تنها بکار میروند ولی ضمائر متصل تنها بکار نمیروند ومتصل بکلمهٔ دیگر میباشند.

حالات مختلف اسم

اسم یامفرداست یاجمع.

مفردمثل : چراغ ، قلم ، درخت ، گوسفند ، مـرا

جمع مثل : چراغها ، قلمها ، درختها ، گوسفندان، مردان

دربالا می بینید که بدوطریق جمع بسته شده است(ها)و(ان)

۱ ـ جان داران را بیشتر به(ان) جمع می بندند.

۲ ـ نباتهارا بیشتر به ها جمع می بینند ولی اگر به (ان) هم جمع بسته شود غلط نیست.

۳ ـ جمادها را به ها جمع می بندند.

صفت

صفت کلمه‌یی است که معنی مستقل دارد و حالت و چگونگی کلمه دیگر را میرساند درسبز . باغ‌زیبا . قد بلند . لباس سیا معمولا صفت بعداز اسم میآید و اسمی که صفت بدنبالش میآید موصوف نامیده میشود.

فعل

فعل بوقوع کاری در گذشته وحال وآینده دلالت می کند گذشته را ماضی گویند وبچهارشکل نمایان میشود.

۱- ماضی‌مطلق

من کتاب خریدم. تو پدرت‌را دیدیدی. او اسب خرید . بنابراین تعریب‌جامعی برای فعل‌ماضی است :

فعل ماضی مطلق آنست که بزمان گذشته دلالت کند و دور و نزدیکی‌زمان اهمیت ندارد .

رفتم. رفتی. رفت .

رفتیم . رفتید. رفتند .

۲- ماضی‌نزدیك

من گفته‌ام. تو کتاب خریده‌ای، اورفته‌است .

بااینوصف فعل ماضی نزدیك‌آنست که در زمان گذشته واقع شده ولی تازمان حاضر ادامه‌دارد یعنی‌در گذشته نزدیك واقع شده است .

گفته‌ام. گفته‌ای. گفته‌است.

گفته‌ایم، گفته‌اید، گفته‌اند.

۳ ـ ماضی بعید

همانطور که از اسمش پیداست از یك گذشته دور حکایت می کند

رفته بودم . رفته بودی . رفته بود.

رفته بودیم. رفته بودید . رفته بودند.

برای ساختن این ماضی ازفعل بودن استفاده شده است . بنابراین ماضی بعید ازترکیب دو ماضی بوجود میآید که یکی بعنوان ریشه است .

۴ ـ ماضی استمراری

ماضی استمراری آنست که بوقوع کاری که بطور استمرار و تکرار صورت میگرفته دلالت دارد.

میخواندم میخواندی میخواند

میخواندیم میخواندید میخواندند

(هرروز این راه راطی میکردم واو را در کنار دیوار میدیدم . باخود زمزمه میکرد و باطراف می نگریست . گویی گمشده یی داشت .)

حال و آینده

انجام کاردرزمان حال یا آینده شش صیغه دارد .

۱ـ شش صیغه حال:

میرفتم	میرفتی	میرفت
میرفتم	میرفتید	میرفتند

بروم　　　بروی　　　برود

برویم　　　بروید　　　بروند

شش صیغه آینده:

خواهم رفت　　　خواهی رفت　　　خواهد رفت

خواهیم رفت　　　خواهید رفت　　　خواهند رفت

مثال برای زمان حال:

من ببازار میروم . بروم واستحمام کنم .

مثال برای زمان آینده:

من کتاب خواهم خرید. توبسیار خواهی رفت

فعل امر

فعل امردرزبان فارسی دوصیغه دارد

۱ ـ مفرد: بگو　　　۲ـ جمع: بگوئید

وبرای نهی از کار بجای(ب) (م) میگذارند

مگو　　　مگوئید

مخور　　　مخورید

حرف

حرف کلمه‌یی است که به تنهائی معنی مستقلی ندارد و هنگامی معنی دارد که بااسم ویافعلی بیاید

در ، با ، را ، ن ، هم ، از ، چرا جزو حروفند و بصورتهای زیر درمیآیند :

۱ ـ حرف استفهام ۲ ـ حرف ندا ۳ ـ حرف تنبیه و تأکید

۴- حرف تحسین و تقبیح ۵- حرف تعجب ۶- حرف تأسف ۷- حرف نفی ۸- حرف نهی ۹- حرف اضافه ۱۰- حرف ربط ۱۱- حرف شرط ۱۲- حرف استثناء ۱۳- حرف عطف ۱۴- حرف تشبیه ۱۵- حرف تعلیل

قاعده برای درست نوشتن

برای درست نوشتن قواعدی موجود است که اگر اندکی دقت شود انسان بخوبی وبدون غلط مینویسد.

کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم میشود در موقع توصیف با یك (ء) زینت میشوند، مثل خانه وجامه که میشوند :

حانهٔ زیبا   جامهٔ آراسته

هاء ملفوظ آنست که بتلفظ در میآید ولی هاء غیر ملفوظ آنست که نوشته میشود اما تلفظ نمیشود : خسته ، هفته .

در موقع بکار بردن حرف (ب) آنرا برسر فعل و یا اسم عام متصل کنید بخوان ـ بنویس ـ بخانه برگرد.

ولی دقت کنید که هرگز بسر اسم خاص وصل نشود زیرا اگر چه غلط نیست ولی اگر متصل نباشد بهتر است

کتاب را به احمد دادم .

کلمات مرکب همیشه متصل میشود مانند،

گلستان ، دلاور ، دبستان ، دستیار ، دستکش

نون نفی را همیشه بفعل متصل کنید . مثل

چرا نگفت ؟

هرگز نمینویسند (چرا نه گفت)

کلمات عربی که اصل آنها با (یاء) است در فارس با الف نوشته میشود. تقاضا. تماشا. تمنا.

کلمات عربی که بحرف (ة) ختم شده است وقتی تنوین میگیرد باین شکل نوشته میشود :

غفلة ـ ضرورة

ولی اگر بحرف (ت) خیم شده باشد باینصورت نوشته میشود مانند: موقتاً

درصورتی که کلمات قبلی رانیز باالف بنوبسند غلط نیست زیرا غفلت وضرورت هم درفارس با (ت) نوشته میشود

همچنین کلمات صلوة وزکوة را که در عربی با (ة) نوشته میشود اگر با(ت) بنویسند صحیح است .

کلماتی مانند انشاء و املاء که درعربی با (ء) نوشته میشود اگر در فارسی همزه هم نداشته باشد غلط نیست .

ای حروف ندا را جداگانه مینویسند . ای خدا . ای برادر

(هاوان) که علامت جمع است بایستی چسبیده باشد . مانند آدمیان درختها ـ درختان .

تروترین که نشانهٔ صفت تفصیلی و عالی است (۱) متصل

۱ـ صفت عالی وتفصیلی را بعدها خواهید دانست

می نویسند مگر ممکن نباشد، مانند (خوب- خوبتر- خوبترین) درموقعی که در حرف یك شکل بدنبال هم میآید بجای آنها یکی نوشته شده رویش تشدید میگذارند. مانند

درّه - ذرّه - کمّیت - کیفیّت

بعد ازاینکه هرجمله تمام شد یك فقط میگذارند. اگر جمله ناقص باشد یعنی معنی‌اش تمام نباشد علامت (،) میگذارند.

گاهی علامت (،) بجای تیره (-) برای فاصله دادن بین کلمات آورده میشود.

در موقع نوشتن بایستی جملات ساده بکار برد یك نویسنده خوب سعی می کند که نوشته‌اش همه فهم وخالی از کنایه‌ها واستفاده‌های نابجا باشد. در تنظیم وترتیب کلمات دقت کافی می کند وقبل از اینکه قلم را بروی کاغذ میآورد مطلبی راکه میخواهد عنوان کند خوب میسنجد و در مغز خویش توزین مینماید. از تکرار کلمات خودداری می کند و مثل طبیب حاذقی اثر داروی خود را بروی مریض درنظر میآورد او نیز تأثیر گفته‌ها ونوشته‌های خود را درپیش چشم تجسم میسازد.

ساده نویسی همه وقت وهمه جا پسندیده است. وقتی میتوانیم که منظور را بازبانی همه فهم باطرافیان حالی کنیم چرا دست بسوی کلمات معلق ونارسا دراز کنیم سعی کنید که آنچه میدانید ومیفهمید با همان سادگی که خودتان می‌پسندید و توقع دارید برای دیگران بنویسید. لغات مشکل و واژه‌های دشوار بکار بردن دلیل و دانائی و

فهمیدگی نیست . همه وقت بخاطر داشته باشید که یک جمله ساده و پرمعنی بهتر از کتابی معلق و بی معنی است ، ندانستن گناه نیست بلکه نادانی گناه است و نادان کسی است که نمیداند و خود را داناتر از هر کس میشمارد .

موسی فرهنگ

اقتباس ازکتاب ششم دبستان

مخارج لازم وغیرلازم کدام است

حوائج ضروری انسان سه چیز است خوراك و پوشاك وخانه . بیشتر در آمد مردم در این سه چیز خرج میشود . اما مخارج دیگر یا ضرورت ندارد یا آنکه دائم نیست ورویهمرفته می‌توان گفت که مخارج انسان چهار قسم است : اول لازم و همیشگی مانند غذا و لباس و کرایهٔ منزل . دوم لارم ولی غیر دائم مانند خرج مسافرتهایی که بضرورت پیش می‌آیدیا خرید فرش واثاث خانه . سوم مخارج دائم وغیر ضروری مانند مخارج سیگار و قلیان و دیگر عادتهای مضر . چهارم مخارجی که نـه ضروری است نه همیشگی مانند خرید زیور آلات . ازمخارج قسم‌سوم و چهارم بکلی باید اجتناب کرد که عموماً زیان آور است و مخصوصاً بعضی‌آنها ازقبیل دخانیات گذشته از ضررمالی زیانهای جانی دربردارد . اما در قسم دوم یعنی مخارجی که ضروری و غیر دائم است بایستی با عایدات آدمی تناسب داشته باشد و اگر رعایت این اصل نشود و از حد احتیاج بگذرد جزو مخارج غیر ضروری و در حکم اسراف و ولخرجی است . بانوی خانه دار باید تمام توجهش بقسم اول مخارج یعنی تهیه لوازم ضروری و همیشگی زندگانی باشدولی درهمین نوع خرج هم‌باید درجه ومیزان احتیاج را کاملا منظوربدارد .

مرحوم استاد بهمنیار

از کتاب اخلاق

وطن دوستی

بعضی از مردم تصور میکنند که خدمت بمیهن کار بزرگان و دانشمندان است و اشخاص دیگر مقام و منزلت آنکه خدمتگزار وطن خود باشند ندارند . این تصور بیجا پیدا شده است که خدمت بوطن را در کارهای بزرگ تشخیص داده‌اند و از خدمات کوچکی که هریك درحد خود بزرگ میباشد غافل مانده‌اند در صورتیکه هر جامعه‌یی چنانکه تشبیه کرده‌اند مانند ساعتی است که هریك از چرخها و اسباب آن در کار ساعت اثرخاصی دارد وهمه بایدبانظم ودرستی کار کنندساعت منظم باشد . چشم ما از ساعت جز حرکت عقربکها را نمیبیند ولی میدانیم که‌حرکت عقربه‌ها نتیجهٔ درست کار کردن تمام اسباب وچرخهای ساعت است . همچنین است حال حوادث مهم و اختراعات و اکتشافات و و فیروزیها و کامیابیهای شایان که نصیب یك ملت میشود . نماینده اینگونه ترقیات و امورمهم بزرگان و پیشوایان ملت‌اند که در صفحه تاریخ نمایان و نامبردار میباشند در صورتیکه این ترقیات نتیجهٔ زحمات و کوشش هزاران هزار افراد گمنام وحقیر است که کسی آنها را نمی شناسد و در تاریخ از آنها نامی برده نمیشود . این افراد گمنام بمنزلهٔ چرخهای پنهان است و بزرگان ورؤسا بمنزلهٔ عقربه‌های ساخته‌اند که نمایندهٔ اعمال و زحمات چرخهای پنهانی است میباشند . نتیجه و حاصل سخن آنکه تمام افراد یك ملت از جاروکش شهرداری تا

بزرگترین رؤسا وزرا همه خدمتگزار وطن و همه وظیفه دارند که مانند چرخهای ساعت کار وپیشه‌یی را که عهده دارند بخوبی ودرستی انجام دهند تاآن جامعه بترقیات بزرگ نائل شود .

بزرگترین وظیفه زن

مردم خانه‌دار اززن ومردهم از تجارت وآزمایش‌های دیگران باید استفاده کنند وهم قوهٔ ابتکار خودرا بکار اندازند. فن‌خانه‌داری مانند سایرفنون روبکمال میرود وهرروز روشی تازه‌ای در آن کشف میشود . این فن در صورتی بآخرین درجهٔ کمال خواهد رسید که خانه‌داران عموماً درپی تکمیل آن باشند وهوش وتجربهٔ خود را بکار بیندازند و هریك برتجربه‌های گذشتگان چیزی بیفزایند هرقدر که فن‌خانه‌داری کاملتر شود بهمان میزان‌سایرکارهای کشور بهترخواهد شد . بزرگترین وظیفه هرمرد وزن این است که قبل ازهرچیز باصطلاح امور خانواده بپردازند ، کدبانوانی که ادارهٔ خانواده‌ها بآنها سپرده است اگر وظیفه خود را خوب انجام بدهند بزرگترین خدمت را بجامعه و وطن خویش انجام می دهند و شایسته‌آنند که هر کس ازآنان سپاسگزاری کند و برعکس زنانی که بخوبی بوظیفهٔ خانه‌داری نمی‌پردازند نه تنهاروزگار خویش را پریشان میسازند بلکه از وجودشان ضرر فراوان بکشور میرسد .

نتیجه راستی

حجاج‌بن یوسف که ازامرای نامی عصر امویان و مردی ستمکار

بود جمعی را اسیر وحکم بسیاست کرده بود چون نوبت سیاست بیکی از آنان رسید گفت ای امیر مرا نکش که مرا بر تو حقی است. حجاج پرسید آن کدام است ؟

جواب داد فلان دشمن ترا در نزد جمعی دشنام میداد من اورا منع وبااو ستیز کردم .

حجاج گفت آیا کسی هست که براین ادعای تو گواهی دهد؟ آن مرد اشارت بیکی ازاسیران کرد .

آنکس گفت آری راست می گوید من در آن جمع بودم وشنیدم که بتو دشنام میدادند واین مرد دشنام دهنده را منع کرد . حجاج گفت پس تو چرا بااو مشارکت نکردی؟ گفت من ترا دشمن میداشتم . برمن لازم نبود ازتو جانب داری کنم.

حجاج فرمان داد هردو را آزاد کردند یکی را برای حقی که بروی داشت ودیگری را بجهت سخن راستی که گفته بود . راستی صفتی است که دوست ودشمن آنرا میستاید .

راستی کن که راستان رستند	درجهان راستان قوی دستند
قول وفعل تو نا نگردد راست	هرچه خواهی نمود جمله هویست

بنظر شما بهترین راه خدمت یك دانش آموز به میهنش چیست

هرفردی ازافراد کشور بهمان اندازه که در راه نگاهداشتن لوازم خانه خود دقت ومراقبت می کند وباخویشاوندان و اعضای خانواده خود

درکمال صفا ومهربانی رفتار می‌نماید ودرغم وشادی آنان شریك می‌شود ومتأثر ویامسرور میگردد همین وظیفه را درمقابل میهن وهم نوعان خود دارا بوده وباید بهمین‌طریق عمل نماید ونسبت بهم میهنان خود مهربان باشد وهر کمکی که ازدستش برمی‌آید کوتاهی نکندوظیفه‌هر دانش‌آموز اینست که درموقع توانائی هرگز ازفکرهم‌میهنش غافل نشود وهمیشه در صدد کمك ومساعدت آنها برآید اگرموقعی دید یکنفر بکمك‌او نیازمند است وازدست او این کمك برمی‌آید هرگز کوتاهی نکند ودرموقعی که بیك مقامی رسید هم میهنان خود را ازیاد نبرد وظیفه هرفردی است که درراه سربلندی میهن خود کوشش نموده و درراه آن خود تاجان دارد بکوشد از کشور خود دفاع نماید ونگذارد بیگانگان بر کشورش مسلط شوند بنابراین ملتی همیشه جاودان وزنده خواهد ماند که همه افراد آن ملت بایکدیگر تشریك مساعت کرده وهرخدمتی که ازدستش می‌آید درراه خدمت بمیهن خود دریغ نکند .

اقتباس ازکتاب ششم دبستانی

امانت

مردی سحرگاهان بقصد گرمابه ازخانه بیرون رفت دوستی را در راه دید باو گفت: بامن بگرمابه می‌آئی ؛ آن دوست گفت : تانزدیك گرمابه باتوهمراهی می کنم لیکن بگرمابه‌نمیآیم که‌شغلی دارم، همچنان رفتند تابسر دوراهی رسیدند ، آندوست بی‌خبر این یك براهی دیگر

رفت. اتفاقاً طراری ازپی این مرد می آمد تا به گرمابه رود چون بگرمابه رسیدند مرد باز نگریست وآن طرار را دیدچون هنوز تاریك بودپنداشت که همان دوست است . صددینار درآستین داشت بردستارچه‌ای بست و ازآستین بیرون آورد وبدان طرار داد و گفت برادر این امانتی است نزد تو ، تاچون از گرمابه بیرون آیم بمن بازدهی طرار زررا گرفت وهمانجا مقام کرد تاوی از گرمابه بیرون آمد ، روشن شده بود جامه پوشیده راه افتاد که ازحمام بیرون رود طرار وی را آواز داد ای جوانمرد زر خویش را بازستان که امروز بسبب نگاهداشتن امانت تو ازشغل خویش بازماندم مرد گفت زر چیست وتو کیستی؟ گفت: من مردی طرارم وتواین زر بمن دادی گفت اگر طراری چرا زرمرا نبردی ؟ گفت تو زررا بامانت بمن سپردی امانت دار نبایداما نت خوار باشد که امانت بردن جوان مردی نیست.

امانت صفتی است که همه کس آن را می پسندد. خیانت برامانت از آئین جوانمردی بدور است . جوانمردان هرگز فکر خیانت در امانت را برخود راه نمیدهند اگر دشمنی وعنادهم در کار است چه بهتر که این دشمنی از آئین امانت بیرون نباشد شخص امین بیش ازهر کس خود از امانت خویش لذت میبرد کمااینکه مرد طرار ازابراز طراری بخاطر امانتداری افتخار کرد .

ازکتابهای دوره دبیرستانی کدام را برای مطالعه

بهتر دیده‌اید ونتیجه‌ای که از آن گرفته‌اید چیست

تمام کتابهائی که درمدرسه مورد استفاده قرار میدهند همه آنها

مفید ولازم است وباعث آن میشود که معلومات ما جلو برود تابتوانیم
درآینده بوسیله آنها بمقام بلند برسیم اما کسانی هستند که به‌یك رشته
مخصوص علاقمند میباشد واستعداد آنرا هم دارند آن رشته‌را انتخاب
می کنند واین نظریه درهمه اشخاص مختلف میباشد بعضی‌ها به‌رشته‌ها
ریاضیات وطبیعی وادبیات وغیره علاقمند هستند البته من بتمام رشته
علاقمند هستم‌ولی رشته‌ای راکه بیشترمی‌پسندم رشته طبیعی است وخیال
دارم که این رشته‌را دنبال کنم کسانیکه برشته‌ای بیشتر علاقه دارند باید
آنرا تمام کنند ونباید برشته‌هائی که علاقمند نیستند بروند بتجربه این
طور ثابت شده است که کسانیکه به‌یك رشته علاقمند بوده‌اندتوانسته‌اند
بآن شغلی که مایل بوده‌اند برسند برعکس کسانیکه به‌رشته علاقمند
نبوده‌اندآنرا خوانده‌اند ولی نتوانسته‌اند بتحصیل خودادامه دهند ازاینجا
نتیجه می گیریم که اشخاص بهررشته‌ای که علاقمند هستند باید آنرا
تمام کنند. وبه‌حرف این‌آن گوش نکنند .

اقتباس از آغوش خوشبختی

برای خوشبخت بودن چه باید کرد

اولین وظیفه ما اینستکه برای دیگران سودمند باشیم وباینوسیله
آنهارا خوشحال وخودمان راخوشبخت کنیم. کسی که درشبانه روز کار
مفیدی انجام نمیدهد بدبخت وبیچاره‌است وزندگی‌را باتشویش‌وپریشانی
خاطر می گذراند ومعنی خوشبختی‌را درك نمی کند. مردم همه‌میخواهند

خوشبخت باشند شما یك نفررا نمی بینید که این آرزو را دردل نپرورانند تنها چیزی که انسان را ازبدبختی حفظ می کند دانش یاشناختن هرچیز است آنکه چشم بینا وعقل سالم دارد خود را در گرداب نمیاندازدوظیفه خود را خوب تشخیص میدهد وبآن وظیفه گرچه کوچك یابزرگ بآن خوب عمل میکند زیراکارخوب بزرك کوچك ندارد . هر کس کارمفیدی انجام میدهد بزرك وقابل ستایش است اگرچه‌آن کاربصورت ظاهر کوچك وحقیرباشد .

اکنون که معلوم شد برای خوشبخت بودن باید چه کرد . پس واضح است که هیچکس سبب بدبختی ما نیست ، خوشبخت شدن ما به دست خودمان است که برای خوشبختی خودکار نمیکنیم ومعایب خویش را ندیده میگیریم تابااین وسیله خودمان راگول بزنیم ما کوشش‌می کنیم تاعیبهای خود را از نظر دیگران بپوشانیم و برای اصلاح آن فکری نمی کنیم اگر اتفاقاً یکی ازعیبهای ما آشکار شود برای غافل کردن مردم هزار عذر می‌آوریم درصورتی که عیب اگر هم کوچك باشدروزی بزرك می‌شود وبزرگترین مانع خوشبختی ما می گردد .

هرچیز کوچکی درجای‌خودبزرك است.ذرات‌بسیار ریزموجودات بزرك را بوجود می‌آورند . یك‌کار مفید ولو هرقدر کوچك وناچیز باشد نتیجه‌ای بس عالی و گرانبها دارد . شب‌قبل ازخواب‌اعمال وافعال‌روزانه را درنظر بیاورید وبه ببینید که چه‌کار خوبی کرده‌اید سعی کنید که باتجدید این خاطره واینکه لااقل یك عمل نیکو کرده‌اید آرامش خاطری بوجود آورید .

اقتباس از آئین دوست یابی

تاتوانی دلی بدست آور

یکی از مربیان بزرگ مینویسد . روزی در اداره پست بودم در حالی که انتظار نوبت داشتم که بباجهٔ کاغذهای سفارشی نزدیك شوم متوجه چهرهٔ غمناك و گرفته تمبر فروش شدم البته صرف تمام روز در کار فروش تمبر و نوشتن قبض و کشیدن پاکت موجب ملال و خستگی است با خود گفتم باید خاطر این جوان غمگین را خوش سازم وهرطور هست او را به تبسم بیاورم . ابتدا باید کلماتی شیرین باو بگویم درست دقت کنم که در اوچه هنر یافت میشود که واقعاً قابل تمجید باشد تمبر فروش خطی بسیار خوش داشت . هنگامی که مشغول نوشتن‌قبض پاکت من شد باو گفتم ای‌کاش من هم میتوانستم بخوبی شما بنویسم جوان سر برداشت دیدم آثار شادی درچهرهٔ او نمایان است با تبسم گفت . خط من سابق خیلی خوب بود اما از زمانی که سر این کار آمده‌ام چون باید قبضها را تند بنویسم که مردم زیاد معطل نشوند خطم پس رفته است .
گفتم : اکنون هم بسیار خوب مینویسید این گفته ابروهای درهم او را ازهم گشود و گفت : دیگران هم مکررمرا بحسن خط ستوده‌اند خلاصه این جوان از گفتهٔ من چندان دلشاد شد و محبت و دوستی مرا چنان در قلب خود جا داد که یقین دارم هر وقت به پستخانه بروم و با او مواجه شوم خاطرش مسرور میشود و از دیدارم خوشحال می گردد و حتی اگر در خیابان هم مرا ببیند با خنده روئی تعارف می کند و باحترامم کلاه

برمیدارد .

آنچه گفتیم رمز دوست یابی و آئین زندگانی است . وقتی که می‌توانیم با کلمه‌ای دلی را بدست آوریم و خاطری را شاد کنیم چرا از ادای آن دریغ کنیم ؟ چه بس موفقیت‌ها و سعادتها که در یك کلمه بی مقدار نهفته است .

دل هر ذره را که بشکافی		یك جهانیش در میان بینی

سعادت و خوشبختی در دست همه هست و چه بسا که با یك نگاه و یا یك کلمه یا و یك ایماء و اشاره بدست میآوریم پس چه بهتر که از آن دریغ نورزیم .

اقتباس از کیله دمنه

عاقبت غفلت

در آبگیری از راه دور و از تعرض رهگذران مصون سه ماهی بودند یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی نادان . از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنیدند . آنکه عاقل بود و حزمی فراوان داشت و بارها دستبرد زمانه را دیده بود در حال روی بکار آورد و از آن جانب که آب می آمد برموز بیرون شد در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند . ماهی نیم عاقل چون این بدید با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلت است هر چند تدبیر هنگام بلافایده کمتر دهد ولی عاقل هرگز نومید

نشود و دردفع بلا آنچه می توان کرد بکند . پس خود را بصورت مرده ساخت وبرروی آب گاه بپشت و گاه بشکم باحرکت آب می غلتید . صیادان پنداشتند که مرده است . اورا از آبگیر بیرون انداختند واو خویشتن را بزحمت وحیلت در جوی آب افکند وجان بسلامت برد . و آن‌ماهی که غفلت بر او غالب بود حیران و سر گردان چپ و راست می رفت تاعاقبت گرفتارشد .

وضع این سه ماهی مصدان حال آدمی است . غفلت سبب پشیمانی وندامت وغافل عاقبت دردامی که از جهالت گسترده سرنگون میشود . خوشبخت کسی است که بادیده بازو دقیق اطراف و جوانب رامی بیند و راه را از چاه تمیز میدهد . بین سعادت و نکبت یکقدم است که فقط چشم بینا آنرا تمیز میدهد . عرصه حیات جز آبگیر و ما مردمان جز ماهیان این آبگیر نیستیم . نجات از بلیات روز مره جز با فکر سلیم و عقل و تدبیر ممکن نیست . کسانی که در وادی بی خبری بهر سو میدوند زالوهائی هستند که در منجلاب جهالت میلولند . امید آسایش برای بی خبران پوچ چون سرابی است بی‌انتها !

اقتباس ازکتاب ششم دبستانی

خیانت

بازرگانی اندك مایه بسفر میرفت صد من آهن بامانت در خانهٔ دوستی نهاد . بعد از آنکه سفررا بپایان رسانیدو بوطن خویش بازآمدآن دوست خائن آهن را فروخته وبهای آنرا خرج کرده بود بازرگان

روزی بطلب آهن نزد وی رفت مرد خائن او را بخانه‌در آورد و گفت‌ای خواجه آن آهن را بامانت در جائی نهاده بودم وخاطرجمع کرده‌غافل‌از آنکه‌درآنگوشه سوراخ‌موشی هست تاواقف شدم موش فرصت‌یافته وآهن را تمام خورده بود . بازرگان جواب دادراست میگوئی موش آهن بسیار دوست میدارد . مـرد خائن بشنیـدن ایـن سخن شاد شد پنداشت که بازرگان بدین گفتار فریفته گشت ودل ازآهن برداشت . گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش بازرگان گفت فردا باز آیم پس از قدری بیرون آمد وپسری را از آن اوبردو در خانه پنهان کرد .

بامداد بر در خانهٔ میزبان حاضر شد میزبان پریشانحال زبان اعتذار گشود که ای مهمان عـزیز معذورم دار که‌از دیروز تا کنون پسری از من غایب شده و دو سه نوبت درشهر و نواحی منادی زده‌اند و از آن گمشده خبری نیافته‌ام بـازرگان گفت‌دیروز که مـن از منزل توبیرون می‌آمدم بدین صفت که میگوئی کودکی دیدم که موشگیری اورا برداشته بود و در روی هوا می برد .. فریاد برآورد که ای بی خرد سخن محال چرامیگوئی موشگیر که تمام جثهٔ او نیم من نباشد کودکی راکه بوزن ده من باشد چگونه بردارد و بهوا برد.. بازرگان بخندید و گفت از این عجب مدار در آنشهر که موشی صد من آهن تواند خورد موشگیری نیز کودکی که ده من باشد بهوا تواند برد . دانست که‌حال چیست گفت غم مخور که آهن را موش نخورده است خواجه جواب داد دلتنك مباش که موشگیر پسر را نبرده است آهن بازده کودك‌بستان چنین کردند وازغم خلاصی یافتند .

خیانت بدترین دردها و خاین بدبخت ترین اشخاص است . بهمان

نسبت که امانت ستوده میباشد خیانت مذموم و نکوهیده است . سعادت را درامانت و نکبت را در خیانت بجوئید . بدبخت کسی که بدنبال یك صفت مذموم میرود تـا آتیه خود را تـأمین کند . دستی شکسته است وبال گردن میباشد وکاری نمیتواند انجام دهد .

اقتباس از کتاب در آغوش خوشبختی

وقت از طلا گرانبهاتر است

باوقت گذرانیدن و کوشش کردن میتوان طلا بدست آورد ولی وقت وعمر تلف شده را نمیتوان با طلا خریداری کرد ، با وجود این چه بسیارند مردمی که وقت خود را بیهوده تلف میکنند ، گویاقرنهای دراز در اینجهان زندگی خواهند کرد اگر پولشان کم شود ملول ودل آزرده میشوند ودر جستجوی آن دنیا رازیر ورومیکنند ، ولی هیچوقت ازتلف شدن وقت وعمر خویش اظهار دلتنگی نمیکنند .

درروزگار ماحداکثر عمری که میتوان آنرا برای یکنفر فرض کرد هفتاد سالست . هفتاد سال مدت درازی است ولی بیشتر بیهوده تلف میشود زمان کودکی ساعات خواب وروزهای غفلت‌را کنار بگذارید اوقـات غذا خوردن ولباس پوشیدن را از مجموع کسر کنید چـه مدت باقی میماند ؟ تقریباً هیچ .

یك قسمت از اوقات ماراديگران میگیرند و قسمتی را خودمان تلف میکنیم چیزی کـه مسلم است وقت تلف شده را نمیتوان بدست آورد باوجود این هیچکس را نمی بینید که باافسوس وندامت نباشد . با

اینوجود بگذشته اسف خوردن و دست تغابن بزانو گذاشتن نشانه بی خردی اوست . عاقل هیچگاه برای آنچه از دست داده افسوس نمی‌خورد و میکوشد که از گذشته درس بگیرد . گذشته فقط این خاصیت را دارد درس عبرتی برای ماست والا باتأسف و تحسر دردی دوانمی‌شود . سعادتمندان حقیقی حداکثر استفاده را از وقت خود می کنند . وقتیکه چون باد میگذرد و چون برق سپری میشود !

مقصود از مبارزه بابیسوادی چیست

دانائی توانائی است مردمی که داناترند تواناتر می‌باشند اگر به تاریخ ملل زنده نگاه کنیم می بینم که رمزموفقیت آنها دانستن است آیا به‌عقیده‌شما دانستن را جزازراه کسب سواد می توانیم بدست‌بیاوریم هرکس بگوید که بیسواد میتواند خوب بفهمد و بدرا از خوب تمیز دهد و شالوده زندگانی خودرا بروی فکر سالم بریزد من قبول نمی کنم آدم بیسواد کور است چگونه می‌تواند راه را ازچاه تمیز دهد یکی از بزرگان میگوید هر دبستان که باز میشود یك زندان بسته می شود و اینحرف کاملا درست است . زندگانی نو وسعادت‌وخوشبختی مادر دبستان ریخته میشود دبستان جائیست که ما را با سواد میکند پس اگر میگوئیم مکان مقدسی است گزاف نگفته این مبارزه بابیسوادی بایستی سرلوحهٔ زندگانی ماقرار گیرد . زیرا سواد سبب خوشبختی ما است بنابراین باید بکوشیم تادر اینمبارزه مقدسی که با بیسوادی درپیش داریم پیروز گردیم تا هم خود را سعادتمندوهم دیگران را خوشبخت و

کامروا سازیم مقصود ازمبارزه بابیسوادی اینستکه بامیدها و آرزوهای خود جامه عمل بپوشانیم و همگام بامردم زنده دنیا بسوی کمال پیش برویم تنها راه سعادتمند شدن همین است وبس وهرچه زودتر در اینراه پیروز شویم اززندگی وعمرخود لذت بیشتری خواهیم برد.

از استاد بهمنیار

درس اخلاق

از وظایف انسان نسبت به پروردگار

گردش زمین وسیارات دیگر بگرد خورشید، وطلوع و غروب ستارگان وپیدایش شب وروز وبظهور آمدن آثار شگفت‌انگیز طبیعت ازقبیل برف وباران ورعد وبرق وغیره بوجود آمدن معادن دردل سنگ رستن نباتات گوناگون پیدایش حیوانات بری و بحری همه بانظم و ترتیب معین وقانون وروش واحدی است این نظم وترتیب بروجود آفریدگار دلیلی روشن است وبرما لازم و واجب می‌باشد که اورا دوست بداریم وباعقیده وایمان‌کامل اورا ستایش کنیم دوستی خداوند ازآنجهت لازم است که هرخیر وسعادت که بما میرسد ازاوست‌وستایش او ازآن‌روی برما واجب است که یگانه وجود کاملی که کمالش‌راحدو پایان نمی‌باشد اوست محبت خداوند در دل هر کس نهاده شده است بهمین جهت هر کس بهنگام بدبختی چون از هرچاره‌ای نومید شود روی بدرگاه خداوند می کند وچارهٔ درد خویش را از او میخواهد هرکه خداوند را زیادتر دوست دارد بیشتربیاد اوست وزیادتر کارهائی

می کند که مایهٔ ارضای خداوند می‌باشد .

مهمترین این اعمال وکارها عبادت و شکر گزاری می‌باشد عبادت یاپرستش وهمچنین شکر گزاری خداوند بهرصورت وبهر شکل که باشد وقتی پسندیده ومقبول واقع میشود که ازروی ایمان کامل انجام گیرد اطاعت اوامر پروردگار هم در اینست که انسان از اخلاق بد دوری جوید وبدستورهای الهی که همان قوانین اخلاقی است رفتار کنید.

اقتباس از کتاب نو

نوشتهٔ کاظم زاده ایرانشهر

استقامت

دخترپاکدلی برلب رودی نشسته بود وریزش آب و غرش موج های آنرا تماشا میکرد وخود بخود میگفت ای کاش این‌رودزبانی داشتو اسراری که درسینه نهفته است بمن فاش مینمود ای‌کاش این آب بمن اظهار میکرد که بااین جوش وخروش دائمی چه‌مقصدی دارد وچه‌راهی را می‌پیماید ؟

ناگاه ازمیان امواج صدائی بلند شد و چنین گفت ای دختر پاك سرشت مقصدی که من درپیش دارم عبارت ازرسیدن به‌آرزوی خود یعنی اقیانوس است هزاران سالست که من این‌راه را باجوش و خروش می‌ـ پیمایم تاخود را بآغوش او برسانم ودرسینه روح پرورش جای گزینم هیچ‌چیز مرا ازاین مقصد وآرزو باز نداشته و نخواهد داشت انسانها مجرای مرا بارها تغییر دادند وقسمتی ازپیکر مرا درچاها و گودال‌ها

و حوضها حبس نمودند ولی من از تعقیب مقصد خود چشم نپوشیدم و خسته نشدم من بخل و حسد نمی شناسم همه را سیراب می‌سازم من به قوهٔ استقامت خود با این قطره های لطیف خویش کوه ها را شکافتم ، سنگها را ریك ساختم و بیابانها را نوردیدم این سنگپاره که تو اکنون روی آن نشسته ای و بمن تماشا میکنی یکی از آن سنگهاست که من از آغوش کوه ها بر کنده با خود آورده ام آیا این نشانی از قدرت و توانائی من نیست ؟ آن راز و سری که من در سینهٔ خود پنهان داشتم و اینك در پیش تو فاش کردم و آنرا در زندگی راهنمای خود ساز .

روان‌شد یکی چشمه در کوهسار
بره گشت ناگه بسنگی دچار
بنرمی چنین گفت با سنك سخت
کرم کرده راهی ده ای نیك بخت
گران سنك تیره دل سخت سر
زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زور آزمای
کیستی‌تو که پیش‌تو جنبم زجای
نشد چشمه از پاسخ سنك سرد
به کندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش‌نمود
کزآن سنك خارا رهی بر گشود

ز کوشش به هرچیزخواهی رسید

بهر چیز خواهی کماهی رسید

برو کارگر باش و امیدوار

که از یأس جز مرگ ناید بکار

گرت بایدت راست در کار ها

شود سهل پیش تو دشوار ها

استقامت و پایداری کلید رستگاری و سعی و کوشش داروی شفا بخش ناتوانی است مردان بزرگ جهان جز با استقامت بجائی نرسیده‌اند . استقامت درمقابل سختی‌ها ، در مقابل ناملایمات ، درمقابل پیش‌آمد ها و حوادث ، رمز خوشبختی است . بیائید تا با استقامت و پایداری خود حوادث را پشت سر نهیم و دنیای بهتری برای خود بسازیم .

از کتاب اندیشه حجازی

آبرو

« سر گذشت خانواده یی که معنی آبرو را نفهمیده‌اند »

از سرای همسایه شیون برخاست گفتند مادر پیرکه چندی بیمار بود گویا در کار رفتن است چیزی نگذشت درخانهٔ مارا کوفتند ، دختری سراسیمه خود را به درون خانه انداخته فریاد زد بیائید برادرم مرد...

ناگهان بخود آمد و چشم و دهانش یك لحظه باز ماند خیره بما نگاه کرد و گریخت .

بدنبالش شتافتم جوان محجوبی را دیدم که گوشه اطاقی روی گلیم پاره‌ای افتاده است مادر پیر او نیز در کنارش جان سپرده و دستش بسوی فرزندش دراز است سه دختر زار و نزار آن خانواده هم چون استخوانهای زردی که در کهنه پاره پیچیده باشند برسر آن افتادگان ایستاده بودند و آخرین قطرهٔ اشکشان از دیدگان شان فرو میریخت پزشك آوردیم و به درمان پرداختیم پیر رفته بود اما برادر جوان بخود بازآمد هنوز از کار یکی از آنها نیاسوده بودیم یکی از دختر ها بیهوش افتاد پزشکمان که دنیا دیده بود گفت در این خرابخانه گرسنگی آمده است که همه رابیرد بشتاب خوراکی فراهم کردیم و دختر بینوا را بحال آوردیم اما خواهرانش چون هنوز بیهوش بودند از خوردن امتناع کردند و نگاهشان بدهان برادرشان بود جوان در حالی که اشك فرو میریخت گفت بخورید آب از سرما گذشته‌است معلوم شد دوسال پیش پدر خانواده از دنیا رفته وآنان را بی پشت وپناه گذاشته است پسر بناچار آموزشگاه رارها کرده شغلی اختیار نموده است ولی مختصر دسترنجش کفایت خرج چند نفر را نمیکند بیشتر شبها و گاه روز ها گرسنه بسر میبرند دانستم که مادرش هم از بی‌دوایی جان داده است و خودش از ناتوانی و زاری ضعف کرده بود گفتم چرا این دختر های جوان رابکاری نمیگماری که نان خود راپیدا کنند نگاهی پر از تعجب و حسرت کرده گفت ما آبرو داریم برای مامردن آسانتر از خدمت کردن زنهاست گفتم اشتباه میکنی بی‌آبرویی در بیکاری است جواب داد به پاس لطف شما هرچه بگویید میکنیم پس دوشیزگان هریك بکاری دست‌زدند چند ماهی نگذشت که همه خوشدل و شادمان گردیدند .

معنی راستی و شهامت در نظر شما چیست

درنظرمن ازراستی بمعنی درست کرداری وشهامت بمعنای ازخود گذشتگی است واین دولغت باهم اختلاف دارند راست است که یك راستگو شهامت داردولی هر کس که شهامت داشت راستگو نمی باشداز خود گذشتگی درجای خودقابل تکریم است. همانطور که شهامت ارزنده و گرانبهاست. این دوصف هر کدام درجای خود نیکو وصاحبش خوشبخت وسعادتمند است ولی اگرهردو دریك شخص متمرکز گردد باین معنی که یکنفرراستگو وبا شهامت باشد میتوان گفت که این چنین شخصی نقطه ضعفی درزندگانی ندارد ویك انسان واقعی وحقیقی است . راستی کلید سعادت وراستگو سعادتمند ترین مردم است زیرا کسی که دارای این صفت باشد . خواه ناخواه ازصفت شهامت نیز برخوردارمیباشد کسی که دووغ می گوید دلیل براین است که شهامت ندارد وترس ووحشت اویا ازجهت جان است و یا به سبب مال و برای همین است که بعضی از بزرگان راستی را مادر تمام صفت حمیده وپسندیده دانسته اند . قرآن مجید دروغگو را دشمن خدا میداند . دلیل براینست که هرعمل ناپسند دیگری درمقابل دروغگوئی کوچك وناچیزاست کسی که دروغ می گوید برای هرعمل زشتی آماده میباشد وبجاست که مردم باو بانظر نفرت نگاه می کنند . حکایت آن چون دروغگو را همه میدانیم او گاه وبیگاه فریاد میزد گرگ آمد گرگ آمد وچون مردم برای کمکش می شتافتند میخندید ومسخره میکرد وآنقدر این کاررا تکرار کرد که

نسبت باین مرد بدبین شدند و دیگر بحرفش اعتنا نمیکردند .

تا اینکه یکروز گرگ بگله زد و چوپان دروغگو هرچه فریاد برآورد که گرگ آمد کسی بحرفش اعتنائی نکرد. گرگ گوسفندان را بدرید چوپان درغگو بسزای اعمال خودرسید . ازاین جمله حکایت در کتب قدیم وجدید فراوان است . هرگز دیده نشده که دروغگو باشهامت باشد ویا ندیده ایم که یکنفر با شهامت دروغگو بگوید مگراینکه بگوئیم او شهامت کاذبه داشته باشد . برای نیکوزیستن و برای تأمین آسایش و برای سعادتمند شدن راهی جز راستی نیست راه کج هیچوقت بمنزل نمیرسد این رمز زندگی ورمز خوشبختی است اگر ازما باور نمیکنید دروغ بگوئید تاثمره آن راببینید .

راستی کن که راستان رستند	درجهان راستان قوی دستند
قول وفعل تو تا نگردد راست	هرچه خواهی نمود جمله هواست

دانائی و توانائی

جوانی را به غفلت سپری کردن وانگشت پشیمانی وندامت بدندان گزیدن شیوه خرمندان نیست. خرمند کسی است که قدر ساعات عمر را بداند وآنرا برایگان ازدست ندهد . اینکه می گویند نیروی جوان وفکر پیر سبب کامرانی است برای این است که دانائی و توانائی دریکجا جمع شده است و خوشبخت کسی است که از این دو نعمت بهره مند میگردد واز هریك فایده می برد. توانائی رابادانائی توام می کندواز آن صفتی بر گزیده بوجود میآورد، صفتی که خیروصلاح خوداوودیگران درآنست صفتی که سعادت می آورد ورستگار

می کند. بزرگان دنیا یعنی آنهائی که عمر خود را صرف آسایش دیگران کرده‌اند. آنهائی که با دست خود دنیائی را تکان داده‌اند. جز صاحبان این صفت نبوده اند. آنها دانائی و توانائی را یکجا و باهم داشتند و در نتیجه در دوران حیات چون چراغی اطراف وجوانت خودرا روشن کردند و پس از مرگ هم نامشان ورد زبان مردم است.

ایکاش که ما نیز در توانائی دانا باشیم و در غیر این صورت چه فایده که توانائی هم درد بی درمانی است.

اتحاد و اتفاق

اتفاق و اتحاد موجب سعادت وخوشبختی ملتهاست. فرق نمی کند اگر در بین افراد یك خانواده هم اتحاد و اتفاق نباشد هیچ گاه روی سعادت و کامیابی نمی‌بینند اگر بتاریخ ملل زنده دنیا نگاه کنیم و یا سر گذشت مردان بزرگ را از نظر بگذرانیم می‌بینیم که رموز موفقیت آنها درست در کلمه اتحاد و اتفاق خلاصه میشود، هیچ مشگلی نیست که با اتحاد و یگرنگی حل نشود وطبیعی است که یك کار هر قدر دشوار باشد واز عهده یك نفر بر نیاید با اتحاد و اتفاق چند نفر آن مشکل حل و آسان خواهد شد.

پس چه بهتر که بکوشیم وهمه باهم یك دل و یك زبان در راه نیل بآرزوهای خود تلاش کنیم تا همگی از ثمره تلاش خویش بهره‌مند گردیم. با اینوصف آنچه مورد توجه مردمان فکور میباشد همان یکرنگی و اتفاق است که اینك مورد صحبت ماست وسیاهی وسفید مورد نظر نیست آنچه قابل توجه است همان هدف ومنظور مقدسی است که مردم یك اجتماع برای نیل بآن می کوشند و لحظه‌ای از تلاش باز نمی مانند. هر کس باما برای رسیدن

بهدف همکار باشد مورد توجه ما است وطبیعی است که سیاهی چهره ویا سفیدی رخسار هر گزوجه تمایزی بوجود نمیاورد.

سرنوشت

کلمه سرنوشت شایان تأمل وتفکر است . اصولا باید دید که سرنوشت به تنهائی چه نقشی درزندگانی آدمی دارد . آیا فکرمی کنید که آدمی بازیچه دست یك اصل کلی وطبیعی است ؟ آیا فکرمی کنید که بشردرتعیین راه زندگی خود عاجزوعنصری بی اراده است ؟ بعقیده من نه ! کلمه ای که سرنوشت نام گرفته وآنرا مولد خوشبختی ویابد بختی میدانند جزلفظی پوچ وبی‌معنی چیزی نیست . واین‌ماهستیم که برای خود سرنوشت میسازیم . سرنوشت چیزی جزخواسته خود ما نیست . طرزرفتار و گفتارو کردار ما، تأمل وتفکرما، تطبیق عقل باخواسته ها ـ یمان سرنوشت خوب بوجود میاورد . واگر برخلاف آن رفتار کنیم سرشت بدی خواهیم داشت . بنابراین سرنوشت چیزی جزآنچه خودمان بوجودآورده‌ایم نیست وما هستیم که می‌توانیم سرنوشت خوب ویابد برای خود بوجودآوریم . بدیهی است که دلایل کافی واساسی زیادی دراین باره وجود دارد برای چه اگرسرهرود سرنوشت تغییرنمی کند ؟ آیا این سخن قابل قبول است ؟ آیا بعقل راست میاید که موجودی محکوم بزجروبدبختی وموجود دیگرعمری را بسعادت وکامرانی بگذارند بدون اینکه فعالیت وکوشش وتلاش او درآن دخیل باشد ؟ آخر بچه دلیل سرنوشت بوجود آمده واین سرنوشت را چه کسی برای ما

بوجود آورده ؟

اعمال و افعال ما اگر خوب بود سرنوشت خوب داریم و اگر بد کردیم که ثمرهٔ بد خواهیم دید. در غیر این صورت چیزی نیست و سر نوشت جز آنچه که از کرده ما بوجود آمده نخواهد بود. هیولای سرنوشت یك وهم و خیال است. وهم وخیالی که اشخاص عامی بآن عقیده دارند و خود را بآن دلخوش کرده‌اند. اصولا سرنوشت بازیچه ای برای سرگرم کردن اشخاص کوته فکر و بی‌اراده است اینگونه اشخاص که قدرت و نیروی کار و فعالیت ندارند برای اینکه درقبال شکست ها خود را تبرئه کنند دست بدامن یك کلمه پوچ و بی معنی میزنند و شکست خود را در اثر نفوذ آن کلمه پوچ میدانند والا درپیش مردمان با اراده و بافکر که ابداً از سختی ها نمی‌هراسند، سرنوشت معنی ندارد. اگر بنا باشد که سرنوشت وجود داشته و اشخاص نتوانند از دایره آنچه برایشان مقدر شده پا بیرون بگذارند پس فعالیت و زحمت و کوشش و فدا کاری چه معنی دارد پس چرا ما دراینجا جمع شده و درس میخوانیم. اگر سرنوشت ما اینست که هر کدام وزیر یا وکیل شویم لابد درس نخوانده هم میشویم پس چرا زحمت بکشیم و عمری را در این چهار دیواری هدر کنیم ؟ سرنوشت ساخته ماست و این ما هستیم که سرنوشت میسازیم والا آدمی آلت سرنوشت نیست این رامن ازخود نمی گویم. آنهائی گفته‌اند که باهوش وذکاوت وفکروقدرت خود دنیائی راساخته‌اند.

خود شناسی

معرفت به نفس بدست نمیآید مگر با تشخیص عیوب خودمان

وخصائل نیکی که در خود سراغ داریم اگر تمایل داشته باشیم این دامنهٔ
وسیع معرفت نفس مدد کار ما خواهد بود وما را بدرك اسراری که چراغ
هدایت خواهد شد سوق میدهد . خود شناسی تنها این نیست که خالق و
خلق را درخود بشناسیم . خود شناسی آن نیست که بگذشته وحال خود
غور کنیم . خودشناسی بتمام معنی و آنگونه که قصد من است در کسانی
شعله‌ورمیشود که درخود نیروئی‌دارند که‌آینده خود رانیز بحساب بیاورند
آنچه برآنها خواهد رسید قبل از وقت بآن آگاهی دارند خود شناسی
در مردان بزرگ تا حدودی میرسد که به طالع خود و به سرنوشت خود
ایمان‌پیدامیکنند این‌مردان‌بزرگ ازآیندهٔ خود خبردارند زیراخودشان
جزئی ازآینده راتشکیل می‌دهند .

اینها به خود اعتماد دارند زیرا از همین امروز چگونگی‌حوادث
را در روح خود تمیز میدهند . حوادث وقوع یافته درما شبیه آب‌زلالی
است که‌از چشمه‌ای سرازیرشود . این‌آب های زلال معمولا طعم ندارند
رنگ ندارند عطری هم از آنها استشمام نمی‌شود . این آب زلال تبعیت
از روحی دارد که این آب را بخودمیگیرد . این‌آب صاف میشود گل-
آلود میگردد . شیرین یا تلخ میشود زهرآلود یاجانبخش میشود همه
این خواص بستگی بروحی دارد که‌این آب راجذب می کند .

وقتی که خود را ازآلودگی‌ها منزه کردیم وچون طلای‌ناب‌ازبوته
درآمده صاف وبی‌غش‌شدیم‌آن وقت همه کس و همهٔ چیزراخوب‌می‌بینیم
از زندگی، از عمر، ازبدایع طبیعت لذت میبریم همه زیبائی‌هادروجود
خودما است . این ما هستیم که با شناسائی‌خود دنیائی را پر ازخوبی ها

می بینیم،

سعادت حقیقی در تقوی و پرهیزکاری است

دردنیا چیزی حقیقی‌تر از رنج نیست بواسطه وجود درد است که پی به نبودن آن میبریم وقتی که رنج میآید آنوقت میفهمیم که رنج نداشتن چیست؟

بدبختی است که وجود خوشبختی را اثبات میکند والا شادمانی وسرور منفی است وبخودی خود احساس نمیشود وقتی پای شما درد میکند میفهمید که سلامت پا چیست و گرنه دردرا که تمیز نمیشودداد. سعادت آن چیزی نیست که درهمه‌جا باشد وهمه به‌آن دسترسی داشته باشند وباز آنچیزی نیست که کسی نتواند بآن دست یابدبما خیلی‌نزدیک نیست وخیلی هم دور نیست دردامنه افق، دربیغوله‌ها پنهان نشده بلکه درهمین دل خودمان است ، هم دور است هم نزدیك هم‌بآن‌دسترسی داریم وهم نداریم . هم میتوانیم که آنرا بوجود آوریم و ازوجودش متنفع شویم وهم میتوانیم که ازخود دور کنیم ویکسره خویشتن را بمنجلاب نکبت افکنیم امکان دارد که ازاین سعادتی که دروجود خودمان‌است جامعه‌ای را سعادت‌مند کنیم وباز ممکن است که آن آمادگی‌رانداشته باشیم که حتی جزئی ازآنرا نصیب خود گردانیم.

یك حرکت کوچك اندکی تعقل وتفکر یك ذره آمادگی‌انسان را خوشبخت میکند؟

بهمان طریق که یك غفلت ناچیز ویك ندانم بکاری ابلهانه ویك

اشتبا ممکن است که مارا برای همیشه ازشاه راه سعادت بازدارد. نوازشهای حقیقی خودش تقوی است. یك تقوای صادقانه که قلب وروح را جلا می بخشد.

سرنوست چه نقشی درزندگی دارد

سرنوشت چیزی نیست که ما ازآن بیم ووحشت داشته باشیم دشمن فراری نیست که باسلاح گوناگون بجنك ما بیاید عادل وظالم نیست حامل یك پیام ازطرف ذات مطلق است این پیام دراثراستقبال و قبول وتفکرما بآن صورتیکه ما بخواهیم درمیآید ضربه زنگی است که درساعت مخصوص نواخته میشود این ضربه را همه کس میشنود وهمه طنین آن را باگوش خود میشنوند هر کس درهنگام نواختن این ضربه خودش را آماده بکاری میکند وبیك عمل مشخص میپردازد و این بسته بضربت زنك ندارد زنك سرنوشت وقتی بصدا در میآید خودش بالنفسه قدرتی ندارد عملی که ما در اثر نواختن این ضربه میکنیم همان را بحساب این ضربه میگذاریم. عمل خوب یابد ما همانست که بحساب سرنوشت میگذاریم گاهی سرنوشت را خوب وگاهی بد مینامیم دراین ساعتی که با یك ضربت زنك آغاز آن اعلام شده است هر کس هرعملی که میکند چه ربطی بصدای زنك دارد.

شومی وغیرشومی سرنوشت جزیك سخن واهی چیزدیگری نیست وقتی کسی خودش را برای مبارزه وحل مشکلی آماده میسازد تقریباً نیمی

از آن معضل و مشکل را حل کرده است آمادگی شرط اول موفقیت است یك دانشجو تا هنگامی که در جلسه امتحان نرفته است و هنوز کاری انجام نداده ترس دارد و بمحض ورود در جلسه نصف امتحان را داده است و بهمین دلیل است که دلهره ها و ناراحتیهای او بهنگام رسیدن در جلسه امتحان تخفیف پیدا میکند اگر زندگانی را بیك اطاق امتحان تشبیه کنیم و ما نیز خودمان را دانشجویان آمادهٔ امتحان بدانیم هنگامیکه آمادگی را یافتیم نیمی از دلهره هایمان از بین رفته است سرنوشت شوم را با همان حربه ای که خودش بجنگ شما میآورد از پای در آورید او انتظار میکشد که از ضعف و زبونی ، از اشتباه ، از غفلت و بالاخره از بیحالی و بیخیالی شما استفاده کند پس چرا ما از همین ها که در اصل سلاح عمده اوست علیه خودش استفاده نکنیم .

ممکن است شما اعتمادی به تراژدیهای تصوری نداشته باشید در این صورت بوقایع تاریخی غور کنید در اینجا هم سرنوشت و انسان بهم مربوط میشود . در این وقایع نیز همان عادات و همان احساسات و همان بیحوصلگی و شتابها بالاخره همان اطاعت ها و طغیان ها بچشم میخورد در همه وقایع تاریخی بطور واضح می بینیم که سرنوشت (شوم) نیروئی است که بدست انسان خلق شده مسلم است که این سرنوشت بسیار مهابت دارد بطوریکه نمیتوانیم آن را احساس کنیم . تصور نکنید که این سرنوشت بناگهان از اعماق تاریکی در جلوی ما ظاهر میشود بر عکس ترکیب این سرنوشت از افکار و از امیال واز هوسها و رنجهای برادران انسان ما سرچشمه میگیرد ، شناختن آن هوسها و رنجها و امیال برای

ما خیلی آسان است زیرا اینها درست شبیه بهوسها و رنجها وامیال‌خودما است . در عجیب ترین لحظات ، در مقابل بدبختی های ما اسرار آمیز و نهفته وپیش‌بینی نشده هرگزنبایداین گمان‌را بخود راه دهیم که درمقابل دشمن نامرئی‌وناشناسی قرار گرفته‌ایم‌مردان قویدل بخوبی‌میدانند که‌بتمام نیروهائی که درمقابل نقشه‌آنها مخالفت میکنند آگاه نمیباشند ولی‌در آن موقع درمقابل‌آن نیروهائیکه میشناسند شجاعانه مبارزه میکنند وبهمین علت اغلب نیز فاتح و مظفر میشوند روزی که ما بتوانیم با قوه درونی و شجاعانه خود سرنوشت (شوم) را خوب بدانیم و آن را سرنوشتی تلقی کنیم که وجود ما درآن الزام‌آور باشد آن روز اطمینان خاطرخواهیم یافت که صفا و سعادت را در دل خود تأمین خواهیم کرد .

مردان خود ساخته چه کسانی هستند ؟

در این دنیا چیزی بواقعیت درد و رنج نیست و باز می گوئیم که همین درد ورنج پیوسته در کمین‌ما است و انتظار آنرا دارد که باقدرت‌هر چه تمامتر یورش‌آورده ما را از پای درآورد ونابودمان سازد اما شخص بیدار یعنی کسی که با سلاح آراستگی مجهز است هرگز این فرصت را باو نمیدهد که ویرااز پا درآورد . مردم‌معمولی‌تابع‌حوادثند یعنی‌ازآنچه پیش میآید گریزی ندارند اما در زندگی اشخاص روشن بین حادثه کوچکترین قدرتی ندارد و فقط در مقابل مردمان عامی میتوانند عرض‌اندام کنند .

آنهائی که بخود مسلطند هیچگاه در پیش هیچ نیروی عظیمی

که می گویند قدرت کون‌ومکان را دردست دارد زانو نمیزنند باین مردمان‌میتوان لقب خودساخته داد تمام‌تجهیزات جنگی‌هر نیروی‌خارجی درمقابل نبوغ این مردان خود ساخته جز سلاح بی‌مصرفی نیست رتتی که شما درمقابل بایك دشمن بخود ترس راه دهید اورا در اصرار بدشمنی جری ساخته اسباب شکست خود را فراهم کرده‌اید هرقدر قدرت دفاعی شما بیشترباشد بهتر میتوانند که‌قدرت‌و نبوغ خودرا باین‌دشمن‌جرارنشان دهید آنوقت خواهید دید که همان خصم کینه‌توز به‌ترس ووحشت‌افتاده ودرمقابل شما سرتعظیم فرود میآورد .

قدردقایق زندگانی را بدانید

وقتی که عزیزی را ازدست میدهیم گریه میکنیم این اشك ما از برای فقدان اونیست بلکه ازبرای آنستکه چرا آن‌ساعات ودقایقی را که میتوانستیم محبت خودرا باونشان دهیم بمفت ورایگان از دست‌داده ودرابراز این محبت کوتاهی کرده‌ایم برای‌اینست که چراخنده‌خودرا، صفا وصمیمیت خود را ، علقه وعلاقه خود را ، ازاو درآن‌ساعت بخصوص دریغ داشته‌ایم. اگر درتمام دوران حیات ما یکچنین ساعت و دقیقه‌ای وجود نداشت بدون شك از مرك آن شخص ولوهرقدر عزیز بود متأثر نمیشدیم ونمی گریستیم ، فرق نمیکند شما اگریك شیئی‌ویاچیز بخصوص را همت‌ه داشته باشید وقتی ازوجود آن شیئی بخصوص استفاده کرده باشید هرگز برای ازدست دادن آن چیزآنقدرها مغموم نمیشوید اما اگر استفاده منظور را نکرده باشید آنوقت برای ازدست دادنش افسرده

میشوید وقتی که این اصل مسلم وبدیهی را میدانیم پس چرا بنادانی خودمان را دورطه‌ای بیفکنیم که ثمره آن جز آه وافسوس وندامت نیست؟ چراکاری بکنیم که حرمانی بدنبال داشته باشیم. محبت گوهر گرانبهائی است که با هیچ چیز بدست نمیآید. نوازشهای ما، محبتهای ما همین خنده های ما است که شور وهلهله ملکوتی دراطراف و جوانبمان درست میکند. امید وآرزوهای خود را با آب صفا ومحبت آبیاری کنیم تا این امیدها وآرزوها به بهترین وجهی جامه عقل بپوشد ازاین که افسوس نداشتن چیزی را بخوریم بهتراست که قدرآن چیزی را که داریم بدانیم.

کارمایه خوشبختی است

اعلب ازمردم کار کردن را ازبدبختی خود میدانند ومکرر شنیده‌ایم که می گویند ما بیچاره وبدبختیم بایدکار کنیم ونان بخوریم، درصورتیکه اگرکار کردن را مایهٔ بدبختی خود بدانیم وپیوسته دریك گوشه بنشینم وخوشحال باشیم که کارنمی کنیم مانند مرده‌ای خواهیم بود که خوشیهای زندگی را درك نمیکند. اگر بیکاری مایهٔ خوشبختی بود همهٔ مردم خوشبخت بیکاره های دنیا بودند درصورتیکه باچشم خود می بینیم وکتابها هم نشان میدهند آنانکه بخوشبختی رسیده‌اند همانها بوده‌اند که بیش ازدیگران سعی وکوشش نموده ورنج و زحمت کشیده‌اند البته اگربحد کافی کارنکنیم اززحمت خود نتیجه‌یی نمیگیریم واینکه مردم از بخت خود شکایت می کنند ومی گویند « مدتها کار کردیم ورنج کشیدیم ولی

ازکارخود نتیجه‌یی نبردیم ، ما بخت واقبال نداریم درست فکر نمی کنند و صبر ندارند که بیشتر کار کنند تا بمقصد برسند البته درضمن کار باید آسایش هم داشت تا خستگی برطرف گردد وبعدازآن بهتر بتوانیم کار کنیم زیرا کار یکنواخت ومتوالی مایه ملالت ودردسر میشود برعکس کارهمراه بااستراحت بسیارمسرت بخش ونشاط انگیزاست.

سعادت وخوشبختی دردست کیست

سعادت بستگی بطرزفکر آدمی دارد. اگرخوب باطراف وجوانب خود نگاه کنیم خیلی ازمطالب وموضوع های لاینحل برایمان حل میشود .

حصول سعادت ونیکبختی درهرحال ودرهرمکان امکان دارد ودر دنیا چیزی که سبب بروزآلام باشد ومارا یك‌عمر بدان پای بند کندوجود ندارد .

وقتی ازیك اصل کلی که تبعیت ازروش طبیعت است‌پیروی کردیم وآماد گی خود را برای‌هرنوع زند گی اعلام داشتیم هیچ چیز درنظرمان غیرطبیعی وظالمانه نیست.

اصولا نا ملایمات‌آن هنگام بروزمی کنند وجامه وجود می‌پوشند که خودمانرا برای مقابله‌باآنها حاضرنکرده‌ایم .

بعبارت دیگرآماد گی کامل برای قبول آن وضعی که درپیش داریم پیدا ننموده‌ایم .

پیروی ازقواعد طبیعت وتبعیت ازآنچه درپیش رویمان است خود

لذائذی در ما بوجود میآورد .

اصولا برای چیزی که نداریم چرا رنج ببریم ؟ اما این منطقی است که برای آن چیزهائی که در دستمان نیست ، آن چیزهائی راهم که داریم ازدست بدهیم ؟

لذتی که بدست نیآمده و یا لذتی که از دست رفته نباید سبب اندوه گردد. وقوع اندوه بروز حادثه است . بجبران ازدست دادن یك واقعه خوب باستقبال یك حادثه بد رفتن از عقل وخرد بدوراست .

یك انسان کامل درحین بروزاندوه نظرخود را باعماق افق میاندازد و در جستجوی درمان اندوه است هیچ اندوهی که درمانش وجود نداشته باشد پیدا نمیشود .

زندگانی مردان بزرگ بما میآموزد کـه همه چیز در این دنیـا خوبست و اصولا بدی وجود ندارد . همه چیزقابل دوست داشتن است وابداً بدی خلق نشده است .

این ما هستیم که بدی را درست می کنیم و باین مرغ وحشی پروبال میدهیم .

حقایق همیشه در پشت پرده های تاریکی وظلمت قرار گرفته است و باوسعت روح این پرده های تاریك بکنارمیرود .

انسان درهر کجا و درهرحال و در هروضعی که باشد میتواند شهد زندگانی را بکام خود شیرین و گوارا سازد . سعادت و خوشبختی در دست خود ما است و هیچکس نمی تواند سبب خوشبختی و یا بدبختی دیگران باشد .

آرامش خاطر در صفا و دوستی است

داشتن ایده‌آل خوب شرط آرامش خاطر نیست باید اعمال و افعالمان را باید با این ایده خوب تطبیق دهیم تا آرامش خاطری بوجود بیاوریم .

اگر خوبی را دوست داریم باید خودمان را نیز خوب کنیم . اگر شیفتهٔ زیبائی هستیم بایستی درپدیدآوردن این زیبائی بکوشیم .

در این دنیا موجودی زشت و نازیبا نیست . این طرز تفکر ما است که آنرا بد و ناهنجار میکند .

بینائی ما بد است که بد می بینیم والاهمه موجودات زیبا خلق شده‌اند کما اینکه هرمنظره درچشمی یکنوع تجلی میکند.

ممکن است شما یك چیز را زیبا بدانید و دیگری همانرا بد و نازیبا ببیند .

هنگامیکه آماده دیدن زیبائی باشیم ، وقتیکه خودمانرا برای دیدن زیبائی آماده کنیم ، آنگاه همه چیز زیبا بنظرمان میاید .

هیچ موجودی خواهان زشتی نیست . زیبائی عصاره زندگی وشهد حیات است تمام این کشش و کوششها برای جاذبه‌ای است که زیبائی وجود دارد . حتی هنگامی که آدمی بسوی مرگ هم کشیده می‌شود مفتون زیبائی آن میشود .

در اینجا است که آنهائیکه به مرحله تکامل رسیده‌اند باستقبال مرگ میروند .!

سقراط جام شوکران را بامید وصل مرگ نوشید زیرا مرگ را زیبا دید .

او همه چیز را خوب خواست و خوب دید . همانطور اگر ما هم بخواهیم خواهیم دید . این نقصی که مشاهده میشود ریشه‌اش در خود ما است . اگر عیبی در زیبائی مشاهده کردیم باید بدرون خود رجوع کنیم . زیرا هنوز نتوانسته ایم خود را در بوته زندگی چون طلای ناب نمائیم . هنوز کثافات و قشر ها اطراف ما را گرفته است و به پلیدی ها آلوده‌ایم .

بهمان نسبتی که دوستی و صفا آرامش خاطر بوجود میآورد، بهمان نسبت عدم آن آرامش را بهم میزند .

این عدم آرامش همان خمود و افسردگی وسستی و بیحالی ماست . این حالات مختلف که ظاهری آرام دارد درحقیقت همان آشوب واضطراب دائمی است و چاره‌اش صفا و دوستی است .

چه بهتر که با این کیمیای هستی روح را جلا وخاطر خودرا تسکین دهیم . آرامش حقیقی جز با این کیمیا بدست نمیآید .

وجدان چیست و چه نقشی دارد ؟

وجدان جوهری است که درعقل وجود دارد ولی عقل همیشه وجدان ببار نمیآورد .

ممکن است که عقلی فاقد وجدان باشد همانطور هم امکان دارد که وجدانی بدون دخالت عقل بکار افتد .

وجدان عاصی وعقل غیر کامل بهمان اندازه زیان آوراست که عقل و وجدان کامل منتفع میسازد ، هر کدام از اینها به تنهائی استثنائی اثرات نیکو دارند اما این قاعده همه جا عملی است .

یك حادثه شوم چیزی نیست که نشود آنرا دفع کرد . یك فکر سلیم یك عقل کامل ، یك وجدان راهنما و اندکی تعقل و تأمل آنرا خنثی می کند .

کسانی که کتاب اتللوی ویلیام شکسبیر را خوانده اند و ماجرای شومی که در اثر فکر غلط قهرمان کتاب بوقوع پیوست ، واقفند و میدانند که اگراو اندکی وجدان خود را حاکم قرار میداد و عقل سلیمی داشت هرگز آن حادثه موحش بوجود نمیآمد .

زن قهرمان کتاب او (دزدمونا) چه گناهی داشت ؟

جز این بود که وجدانی سلیم بدون دخالت قوه عقل داشت ؟ اگر او خوب اوضاع و احوال را میسنجید و تجزیه و تحلیل میکرد هرگز آن وضع عجیب پیش نمیآمد .

او وجدان کاملی داشت اما عقل کافی برای اعمال این وجدان نداشت .

وجدان او برای خیروصلاح دیگران در تکاپو بود اما چون با قوه ممیزه توأم نگردید خودش قربانی شد .

درست است که یك استثناء دراین نمودار است اما هیچوقت دخالت یك نیروی خارجی را درآنچه روی میدهد محقق ندانید .

حدسهائی که دوباره زندگانی اتللو می زنند جامه عمل پوشید

ولی چه کسی است که ادعا کند که ازاین حادثه شوم واقف بوده است بدون شك هیچکس جرأت این ادعا راندارد . هیچگاه او ازآغاز خلقت بیك چنین ظلمی محکوم نشده بود .

عدم تطابق مغزمتفکرووجدان آزادآنرابوجودآورد وازاین نمونه‌ها درتاریخ بسیار است.

هوش، دراین قسمت وظیفه مهمی برعهده دارد ورسیدن بآمال و بهره برداری از کوشش وفعالیت ما بستگی به‌کاردانی وهوشیاری مادارد .

باهوش خود میتوانیم بامیال وآرزوهای خود جامه عمل بپوشانیم، بدین معنی که‌آنهارا توسعه دهیم وسپس با کمك مغزمتفکرووجدان‌راضی که زائیده‌آرامش خاطراست آنهارا انجام دهیم.

بنابراین هوش هم رل‌مهمی برعهده دارد . برای‌نیل بسعادت‌وجدان آرام وراضی لازم است واین وجدان راضی درعقلی سلیم وتکامل یافته می‌یابیم وجدان جوهرعقل است کلید سعادت شمرده میشود . وقتی باهم بکارافتادند صاحبش را سعادتمندمی کنند .

وظیفه یك نویسنده خوب، چیست

طبیب اگرمرض روابداند بایك‌نسخه بیماررا معالجه میکند.دارو آنگاه شفابخش است که بیماربه حذاقت طبیب ایمان داشته باشد . نفس گرم است که روح درکالبد میدمد ، خنده نمکین است که دست ازجان شسته را اکسیرحیات میبخشد وشهد زندگی تزریق میکند.

سخن آنگاه دلپذیرتروشیرین‌تر و جذاب‌تراست که ازدل برآید

تالاجرم بردل نشیند.

دوسخن یك جورویك حالت ازمیان دودهان لب، یك جورویك شكل بیرون میآید، یکی بردل می نشیند واثری چون تیزاب برجا میگذارد و دیگری کوچکترین تأثیری درپردهٔ گوش ندارد.

شعاع خورشید برذره بین وآینه، هردومیتابد دراولی اثرمی کند و چون آتش میسوزاند ولی دردومی فقط نوری منعکس میشرد.

اینجااست که میگویند هرعمل معرف شخصیت عامل میباشد. یك نویسنده وقتی که دست بقلم میبرد باید خوب باطراف وجوانب بنگرد و حالت وچگونگی وضع اشخاصی راکه برحسب تصادف نوشتهٔ اورا خواهند خواند درنظر بگیرد وهرگزچیزی ننویسد که باعث ملال خاطرآنها گردد.

نویسنده خوب کسی است که خودش راجای خواننده بگذارد و قبل ازشروع بکارمنظور وهدف خود را درپیش چشم بیاورد ونتیجه‌ای را که میخواهد بگیرد کاملاعریان عرضه کند. درلفافه نوشتن وبنعل وبه میخ زدن وایجاد شبههٔ وتردید کردن شایسته یك نویسیده نیست. یك نویسنده خوب عفت قلم را بیش ازهرچیز رعایت میکند.

حقیقت چیست وچگونه بآن میرسیم

حقیقت چراغی است که دروادی ظلمت زندگی راهنمای انسان است واگراین چراغ وجود نداشت آدمیان تا ابددرجهل ونادانی میماندند بدبختانهٔ پرده‌های تیره‌ای که درپیش چشم ما وجود دارد مانع ازدیدن

این چراغ است . این پرده‌های تیره جز جهل ونادانی‌ما نیست وفقط قوه دراکه‌سبب دریدن آنهااست.

قوهٔ دراکه چیست؟

قوه دراکه جز تعقل وتفکر عاقلانه‌وراست نیست . تعقل عاقلانه آن چیزی است که سبب میشود مجهولات واضح وروشن شود وهیچ نقطه تاریکی درپیش دیده عقل یافت نگردد.

اگرزندگانی را مثل عرفای شرق جمع اضداد بدانیم ویاسیر تکاملی برای یك موجود درنظر بگیریم می‌بینیم که بروزوظهورزندگی‌و این سیرتکامل هنگامی جامه تحقق میپوشد که عقل سلیم حاکم و راهنمای خلقت‌آدمی باشد .

یك‌انسان‌عاقل، عادل وحقیقت طلب بیش ازهرکس بارزش خود بوضع زمان ومکانی که درآن زیست میکند ، بحقیقت زندگی واقف و وارداست ولی اشتباه نشود این کمالی که ما ذکر کردیم کمال لفظاست ومعنی نیست.

کمال مطلق درموجودات نیست همانطور که نقص درنظام عالم بهم ندارد. عدم شناسائی مطلق ونداشتن بینائی حقیقی دیل واضح عدم شناسائی است. اگربقول بعضی ازفلاسفه مشرق زمین بهشت را در حد قوه عقل بدانیم باید قبول کنیم که بینائی‌کامل سبب خودشناسی و شناسائی وجود مطلق است.

ازلحاظ فلسفی حقیقت چیزی است که درنقطه مقابل بی‌حقیقی و برای تعادل درتوازن‌آن بوجود آمده است .

واما ازلحاظ لغوی آن چیزی است که بیك وجود ناشناخته بستگی دارد وازآن تجلی میکند تابزندگانی موجودات صفا ورونقی دهد .

همانطور که خوبی وبدی خارج ازوجود ما نبود، حقیقت هم ازما بدور نیست ازهمان لحظه تولد دروجود ما تمرکز یافته‌است.

اگرتوانستیم وازاین‌موهبت الهی استفاده کردیم که زهی سعادت ما ! زیرا به‌آنچه دلخواهمان است رسیده‌ایم . درغیراینصورت شعر:

آب در کوزه‌و ما تشنه‌لبان میگردیم
یار درخانه‌وما گرد جهان میگردیم

مصداق حال ماست .

فداکاری

فداکاری فدا کردن روح‌وجسم برای خوشبختی وسعادت دیگران است وفداکار کسی استکه روحش برجسمش غلبه دارد. این یك اصل کافی است اما همیشه مصداق پیدا نمیکند .

که مینك روح بزرك آماده فداکاری است اما فداکاری صحیح آنستکه زدن وایجاد شبهه وحیح خود باشد .

فداکاری که درراه انجام وظیفه صورت گیرد قابل توجه است والا بصرف فدا کردن روح که وجه مشخص برای کسی پیدا نمیشود.

باید سعی کرد که جسم وروح را برای خاطر دیگران زنده نگهداشت‌زنده نگهداشتن روح‌یاجسم‌برای دیگران، برای تحقق بخشیدن بآمال دیگران وبرای سعادت دیگران مورد توجه است.

اگر کسی پیدا شد وروح وجسم خود را کشت بدون اینکه کسی را زنده کند هنری نکرده است و نمیگویند که روحش بزرك بودو برجسمش حکومت میکرد.

روح بزرك روحی است که برای سعادت درروح دیگری بکارافتد واگردراین راه ازبین برود میگویند فداکاری کرده است.

وظائفی که درعرصه حیات برعهده ما است شایدکه نقطه امید و آرزوی ماباشد، برای انجام این وظایف‌استکه بایدزنده بمانیم‌وفداکاری کنیم. فداکردن روح وجسم درخلاف جهتی که منجربانجام وظائف میگردد فداکاری نیست وجدان بیداراین نوع فداکاری رانمی‌پسندد.

مکافات

ازمکافات عمل غافل مشو　　　　گندم از گندم بروید جوزجو

بطور کلی هرکس هرچه کند همان باومیرسد وهیچ چیزدر این جهان بی کیفر نمی‌ماند. تبهکاری که جزتباهی مردم چیزی در مد نظر ندارد نبایستی انتظارنیکی داشته باشد، واگرغیرازاین بودنظام عالم بهم میخورد.

فقط فرقی که درمیان است اینستکه چون هیچکس انتظاربدی‌را ندارد وقتیکه یك‌بدی بدوورومیکند آنرا باجاروجنجال بهمه میفهماند و فریادش بآسمان بلند میشود وهمه از آن بدی که باو رسیده مستحضر میشوند ولی برعکس درهنگام بروزنیکی چون آنرا جزو وقایع عادی وروزمره میشمارد هیچکس واقف نمیگردد.

گاهی می‌بیند که نتیجه یك عمل خوب درظاهر بداست اگر بیك چنین چیزی برخوردید بدانید که بروز این فاجعه دراثر یك عمل بداست که ازخاطرتان دورمانده است.

دراینجهان پهناورخوشبخت کسی استکه هرقدمی که برمیداردویا هرعملی که میکند عقل‌وخرد راهادی وراهنمای خود میسازد.

دهقانی که هنگام بذرافشانی جو میکارد چگونه میتواند آرزوی روئیدن گندم داشته باشد.

گردش جهان روی یك نظام مخصوص ومعینی است اندکی عدول‌و انحراف ندارد.

دراینجا یك اصل کلی که درظاهرظلم طبیعت است بمیان میآید. ممکن است ازشما بپرسند که اولیا وانبیاء چه بدی کرده‌اند که عمری بسختی وزجر گذراندند؟

درجواب آن‌ها میگوئید که نکبت هائیکه بجسم وارد میشود با نکبات وارده برروح فرق میکند. دردهائیکه بجسم انسان میرسدمربوط ومنوط به‌غرائزحیوانی است وبانیروی عقل‌ازبین میرود وتخفیف مییابد ولی‌آنچه ازبین نمیرود زجروشکنجه روحی‌است.

بشرروز بروز بردرد های خود مسلط میشود، زمانی بود که از کوچکترین بیماری ازپامیافتاد اما امروز اکثراین امراض معالجه و مداوامیشود.

آنچه قابل‌تعمق است دردهائی استکه با قدرت بشرالتیام نمی‌یابد دراینجا بازنظرمابیك قدرت مافوق‌الطبیعه معطوف میشود. واین قدرت

همان است که هرگز فکرو عقل ما بآن دسترسی ندارد . همان قدرتی که ما را تحت اراده و نیروی خود گرفته است .

این قدرت عجیب همان استکه سزای هر کس‌را در کفش میگذارد و ما بدون اینکه متوجه شویم می بینیم که یکی در عین خصب و نعمت از زندگی سیر و دیگری درمنتهای پریشانی ازحیات خود راضی است .

چه کنیم که خوشبخت باشیم؟

انسان باید برای بهتر زیستن سفر کند که از زندگی نفع بیشتری برد . خوشبخت کسی است که پیوسته در صدد تهیه وضع بهتر باشد . تهیه این وضع بهتر آسان و ساده است همانقدر که توانستید خاطرات شیرین خود را زنده نگهدارید بخودی خود خاطره های تلخ شما ازبین میرود و همین امر تسلی‌خاطر شماست .

این عمل مشکل نیست و هر کس با کمی دقت و ممارست میتواند در چهار چوبه زندگانی خودش بدان اقدام کند . زیرا هیچکس بدون خاطره‌ای شیرین نیست .

تنها راه موفقیت و اینکه این خاطرات در دل آدمی نمـو کند و انسان از پا درنیاید همان استکه توجه خود را از موضوع های رنج‌آور به موضوعهای‌شیرین و دلچسب تمرکزدهیم‌وآنها را دردل‌زنده نگهداریم

یك شخص خردمند درموقع بروز ناملایمات درصدد علت وقوع‌آن برمیآید و میاندیشد که سبب این پیش‌آمد ها چیست وچرا بوجود آمده وچگونه میتواند آنرا برطرف کند .

البته اینکار وسعت فکر میخواهد و کمتر کسی این قدرت را دارد
تمام‌خاطره های ما از تماشای گردش‌ستارگان ، تماس بادوستان،معاشرتها
و رفت وآمدها ، برای اینستکه خاطره خوش بوجودآید . این‌خاطرات
خودش لذت بخش زندگی و یك انسان عاقل‌آنرا برای همه عمر زنده
نگه میدارد .

چگونه روح خود را وسعت دهیم؟

آیا درست است که سعادت ، درتوسعه روح ما است ؟

همه چیز باید که برای پرورش روح و وسعت آن مورد استفاده
قرار گیرد . یك شخص عاقل و خردمند و عاقل از همه حوادث زندگی
به نفع خویش وتقویت فکر و روح خود فایده میبرد ونتیجه میگیرد .

فکر را نباید محدود کرد بلکه باید بر وسعت‌آن افزود . وسعت
روح سبب می‌شود که آدمی از همه چیز برای سعادت خود استفاده
کند .

بنابراین ناچاریم از وقایعی که منجر باین وسعت فکرو‌روح‌میشود
استقبال کنیم .

یك فقیر را درنظر بیاورید که خفته باشد و در همان حالت خواب
اورا برداشته و درقصر بزرگی‌جای دهند . این‌فقیر بمحض اینکه‌ازخواب
برخاست بفکراین میافتد که وضع خود را تمیزدهد .

نخستین کار او اینست که باطراف وجوانب خود نگاه می کند و
سپس دایره دید خود را بدورتر میاندازد و در صدد تفحص اطراف و

جوانب برمیآید وسعی میکند که دیدنیها را خواب به‌بیند وعلت واقعی این تغییر وضع‌را بفهمد او بدین اطراف قناعت نمیکند بلکه هرلحظه دایره منظره خود را وسیعتر مینماید.

او بهمان چیزیکه دراطراف خود می‌بیند قائع نمیشود بلکه سعی میکند چیزهای بیشتری ببیند، وضع این فقیر بایك انسان عاقل قابل تطبیق است وحال او دراین‌قصرمصداق وضع‌یك خردمند درعرصه‌زند گی است .

همانطور که این فقیر بادیدن این کاخ سفید که طبق افکاراو بوجود نیامده ومافوق قدرت تفکر اوست ودرصدد تحقیق وتفحص برمیآیدوفکر خودرا وسعت‌میدهد .

یك خردمندهم با برخورد با ناملایمات هیچگاه روح‌خودرا محدود نمیکند ودرصدد وسعت آن برمیآید .

فکر خروج ازآن حصاری که‌بدوش کشیده شده سبب‌تقویت‌روح است. اگر روح ازمحدودیتهائیکه زند گانی دنیوی برایش درست کرده نجات یابد وسعت پیدا میکند .

بنا براین تقویت وتوسعه‌روح کارشاقی‌نیست.قبول‌داریم که‌آنقدرها هم آسان نمیباشد اما دز این دنیا هیچ‌مشکلی نیست که بادقت ووغور وفداکاری وسعی و کوشش آسان شود .

وقتیکه درپائین کوهی ایستاده‌ایم وقله آنرا درنظر میآوریم از فکر اینکه باید خودمان‌را بقله این کوه برسانیم باعجاب نگاه میکنیم وشاید هم بگوئیم که ازعهده ما ساقط است اما پس ازساعتی که اینراه

سخت را پیمودیم و کوره راهها را پشت سر نهادیم و از آن ارتفاع بلند باعماق دره‌ها نگاه کردیم می‌بینیم که بالاخره موفق شده‌ایم .

بنابراین هیچ مشکلی نیست که با کوشش و تلاش ما حل نشود و هیچ مسئله‌ای ولو هرقدر بغرنج باشد وجود ندارد که راه حلی برایش وجود نداشته باشد آمادگی ما برای حل مشگل نیمی از آن مشگل را حل میکند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بمحض اقدام بکاری فوری در آن موفق شویم چه بسا که در آغاز یك کار با ناامیدی و شکست روبرو گردیم ولی نباید غافل باشیم که این شکستهای کوچك دلیل برشکست قطعی نیست و هر شکست پیروزی و موفقیتی بدنبال دارد .

موفقیت و پیروزی ازخود گذشتگی و کارو کوشش لازم دارد . کار و کوششی که باتأمل و تفکر توأم باشد . درغیراینصورت نتیجه‌ای ازدوندگی ها گرفته نمیشود و نیروهای مادرجهت غیرمشخصی که ذره‌ای بحالمان فایده ندارد مصرف شده‌است .

اکسیر سعادت

انسان باید پیوسته درصدد زندگانی بهتری باشد اما هرگز نباید که شالوده زندگانی‌اش را باوسایلی که دردسترسش نیست پی‌ریزی کند بعبارت دیگر برای زندگی کردن در میان این اجتماعیکه محکوم بزیست درآن هستیم بایستی وضع خودرا با آنچه که دراختیارداریم تطبیق دهیم نه‌اینکه دراندیشه چیزهائی باشیم که دراختیارمان نیست.

اصولا توجه بهمین زندگانی معمولی استکه سبب دقت و باریك

بینی عقلا میشود. راستاستکه مردم عادی ارواح محدودی دارند اما توجه بهمین ارواح محدوداستکه باعث میشود که انسان باحساسات خود پروبال دهد.

بقول بالزاك مردم عادی ارواح محدود دارند ولی همین ارواح محدود گاهی چنان طوفانی درزندگی بپا میکنند که ارواح بزرك از ایجاد آن عاجزند.

فکر محدود هم ممکن‌استکه شوروهیجانی بوجود آورد وحال آنکه یك‌فکر نامحدود هرگز آن‌شور وهیجان‌را تولیدنکند.

زیرا تلاش درحیات‌را همه موجودات دارند. همه موجودات‌برای حصول موفقیت زحمت‌می کشند بنابراین از کجاکه‌شوروهیجان یك فرد معمولی ازاشخاص برگزیده بیشترنباشد.

زندگی آرام او حمل برعدم شوروهیجان نکنید. همانطور که یك حادثه کوچك گاهی‌سبب‌بروز یك عمل بزرك میشودویك ماجرای کوچك حادثه‌ای عظیم بدنبال میآورد. ممکن‌استکه یك شخص عادی و معمولی هم وضع دگرگونی دراجتماع بوجود آورد. فقط اندکی تفکر وتعمق لازم دارد.

سعادت وخوشبختی در دست خود آدمی است. یك مثل فرنگی میگوید که هرکس آهنگربخت‌خودش میباشد اگر خودمان را بیشترو بهتر ازهرکس درسعادت خود دخیل بدانیم وشالوده زندگی خویش را بروی امکانات قرار دهیم سعادتمند میشویم، درغیراینصورت سعادت جز حرفی بیش نیست.

این رمززندگی و کلید خوشبختی‌ویااکسیرسعادت‌است. این همان

چیزیاستکه کوته فکران ازدیگران میخواهند .

چیزی را خرد و کوچك نشمارید

درزندگانی سزارپرژیا خواندم که روزی برعده‌ای ازسرداران خود خشم گرفت وبرای وحشت آن‌ها شمشیر ازنیام کشیده پیش آمد .

سرداران او قدم به‌قدم ازپیش‌روی او دورشدند تاباطاقی رسیدند وبدرون رفتند ، آنوقت سزار فرمان داد که دررا بروی آنها ببندند .

درآنروز وچندروز بعد کسی جرأت نکرد که عفو آن‌هارا ازسزار بخواهد وآن دررا باز کند .

کم کم این ماجرا ازخاطره‌ها رفت . درسال بعد وقتیکه سزار نابود شد عده‌ای برای تفحص این‌محل آمدند ودررا باز کردند بناگهان بااسکلت‌های آدمی روبروشدند که بوضع وحشت انگیزی بیکدیگر پیچیده بودند .

این اسکلت‌ها، سرداران سزار بودند که درآن‌روزموزد غضب او قرار گرفته، وبرای فرار ازآتش خشم‌وی بآن اطاق پناه بردند .

عمل سزار درآغاز کوچك بود وهمین عمل کوچك حادثه‌ای‌چنان موحش را بوجود آورد ، پس هرحادثه کوچك ممکن استکه مولد یك حادثه بزرك باشد .

حوادث را بادیده ظاهری نگاه نکنید. ماجراهای بزرك اغلب از یك ماجرای کوچك سرچشمه میگیرد .

هما نطور که‌رودخانه‌های‌عظیم‌درآغازازرشته‌آبهای‌باریك‌سرچشمه

میگیرند اینموضوع سبب میشود که خردمندان از وقایع زند گی درس های بزرك بگیرند . هرچیز ولو هرقدر خـرد و کـوچك باشد در جای خود بزرك و چه بسا که منشاء یك اثر عظیم و نیرومند است . بنابراین همه چیز در جای خود بزرك و هر کس باچشم حقارت بنگرد خـود را فریب داده است .

فرق یك خردمند و بی‌خرد درچیست وچه اختلافی با هم دارند؟

یك شخص خـردمند ممکن است کـه مانـند اشخاص معمولی مرتکب اعمالی‌شود که باخرد تطبیق نکند اما هرگزچون بی‌خردان دست باعمال مجنونانه نمیزند . یعنی‌هیچگاه افراط نمی کند آنهم افراطی که ضرر وزیانش متوجه دیگران گردد .

عقل‌او مواظب است وهر گاه که بخواهد در اثر عدم احتیاط‌وضعی بوجـود آورده ضرری بدیگران برسد او رااز‌آن کارباز میدارد و چـه بسا کـه درآخـرین حـد این انحراف دوباره بشاهـراه درستی و صواب برمیگردد .

بطور کلی خردمند هیچگاه اعمالی‌را که در اثر ارتکاب آن روحش از اعلادرجه تنزل کند، نمی‌نماید . او بکارهائی دست میزند که بروسعت وتقویت روحش افزوده گردد .

علت اینکه در اعمـال خـود افـراط نمی کند اینست کـه نه تنها

حوادث راپیش‌بینی میکند بلکه نتیجه وقوع آنرا هم‌میفهمد .

بنا براین ممکن است که بروز ووقوع یك حادثه در خردمندان هم سبب درد ورنج گردد اما کیفیت این رنج بارنجی که به بی‌خردان میرسد فرق دارد . خردمندان بروز این حوادث را جزو وقایع عادی میدانند و حال آنکه بی‌خردان بپای‌سرنوشت‌میزنند .

هر دوعده آن‌را بخود هموار می کنند، دسته اول عاقلانه بمبارزه برمیخزند ودسته دوم بیخردانه خود را تسلیم‌میکنند .

زیرا آنها عقیده دارند که میتوانند خطر را دفع کنند ولی اینها می گویند که‌ما را دربرابر آن‌قدرت مدافعه‌نیست.

خردمندان بخود ایمان دارند . هر حادثه ولو هرقدر بزرك باشد در نظر آنها یك واقعه عادی است و پیروزی بـر آن رادلیل‌شجاعت خود نمی‌دانند .

آنچه که درنظر بیخردان شجاعت و ازخود گذشتگی و رشادت‌نام گرفته درپیش‌آنها مطلبی‌پیش‌پا افتاده است.

این‌عده مردم سعادتمندان حقیقی‌اند ، آنها کسانی هستند که‌راه نیل بسعادت را دریافته‌اند ، شهد زندگی را باتفکرغلط و نخوت و غرور بکام‌خود ودیگران تلخ‌نمی کنند .

تنبلی و کاهلی چه‌ضررهائی دارد؟

تنبلی و کودنی که اغلب باسم حزم و احتیاطرو می کندسد بزرك سعادت وخوشبختی است .

ویکتورهوگو می گوید موفقیت با کسانی است که به پیشواز حوادث میروند.

این حرف کاملا صحیح است، وقتی کسی از حادثه ترسیدوخودش را در کنج خانه مخفی کرد، توقع‌چه موفقیتی باید داشته‌باشد.

اصولا موفقیت هنگامی استکه مبارزه‌ای در گیر شده باشد، وقتی شما باحادثه‌ای پنجه درافکندید و پیروز شدید میگویند موفق شده‌اید ولی اگرازآن حادثه‌رو بر تافتید وترس وجبین‌رابخود راه دادیدویا بعبارت دیگر حزم‌واحتیاط نمودید چه‌سعادتی توقع‌دارید؟

اگر در گوشه خانه وحجره خود بنشینید سعادت‌از کجا بسراغتان خواهد آمد؟

یك‌چنین شخص مثل مسافری است که درهنگام‌شب سفر میکند و ابداً چیزی‌ازسیر و گشت خود را درك‌نمی کند.

کسانیکه دست ازفعالیت کشیده و ابداً تکان نمیخورند محال‌است که سعادتمند شوند واگر یك وقت خوش زود گذری بآن‌ها برسد هرگز باین‌موفقیت‌آنی‌اسم‌سعادت‌نگذارید.

انسان بایدبیدار باشد. یك‌مثل میگوید که بخت‌واقبال می‌آید و در خانه آدم را میزند واگر خواب باشد میرود و درخانه همسایه را میزند.

مراد از این مثل اینست که‌انسان اگر بیدار وهشیار نباشد، اگر عقل خود را بکار نیندازد، اگر نتواند از جریان زندگی بنفع خود استفاده کند آنوقت دیگران اینکار را خواهند کرد.

مراد از اینکه بخت واقبال درخانه آدم را میزند اینستکه حوادثی که رو بانسان میکند اگر با بینائی کامل مورد استقبال قرار نگیرند نه تنها این حوادث نتیجه‌ای خوب نمی‌دهند بلکه تبدیل بسرنوشت بد میشوند .

اشخاص بزرك زائیده حوادثند . یعنی حوادث را در دور وبرخود تولید میکنند واز آن سود میجویند وفایده میبرند . این راز موفقیت مردان بزرك بوده است .

در وجود انسان انگلهائی وجود دارد که مانع سعادت میشوند . این انگلها حزم و احتیاط بیجا ، حجب و حیای آمیخته بغرور و بعضی اطاعات کور کورانه و عناد وسرسختی ولجاجتهای احمقانه می باشد .

این انگلها بطور مختلف درمیآیند . خضوع‌وخشوع توأم بادنائت هم ازاین قبیلند :

درباره مطالب بالا اندکی تأمل وتعمق لازم است . مثلا نباید حجت وحیای آمیخته باغرور وعناد و سرسختی ولجاجت های‌احمقانه را بامناعت طبع ویا خضوع وخشوع توأم بادنائت را باتواضع وفروتنی‌اشتباه کرد .

درست است که همان‌تواضح وفروتنی‌هم دوجای خودش ازصداقت باطنی‌یك خردمند میکاهد ولی‌منافعی دربردارد ، که‌از جمله برملایمت طبع‌او اضافه‌میکند واین‌خوددرجایش بس‌ستوده است .

در برخورد باحوادث شکیبا باشید
تا پیروزی نصیبتان شود

راست است که حوادث ناهنجار آدمی را مضطرب و ناراحت میکند اما این حوادث هرگز نباید شجاعت واز خود گذشتگی و فداکاری را دردل ما از بین ببرد و روح و عقل ما را بسوی پلیدی ها کشاند .

این در قدرت خود ماست و خوب می‌توانیم که از این آلودگی جلوگیری کنیم . درد را ما بقدرت فکر درخود منزل میدهیم ونیروهای دیگری باین مأوا دادن کمك میکنند .

این‌نیرو ازضعف، ما بروزمی کنند، اگر طالب درد نباشیم هرگز بما رونمیکند واگر میل نداشته باشیم که در وجود مامسکن کند هرگز نمی‌تواند که‌درعنصرما ریشه بدواند .

درد را درخود بوجود می‌آوریم‌و گناه رابگردن یك‌نیروی‌خارجی میاندازیم‌وحال آنکه هیچ نیروئی ازخارج آنرابماتحمیل‌نمی کند .

آمادگی‌ما برای قبول رنج ، از رنج ماميکاهد . این آمادگی‌در جای خود شجاعت محض است . هیچ نیروئی درصورت عدم خواست ما فساد بوجود نمیآورد .

بنابراین باید این تسلط را حفظ کنیم وپیوسته آماده قبول‌حوادث

ترقی و تکامل افراد بشر این علت را بوجود می‌آورد . عشق باینکه خدمت کند ، عشق باینکه از معاضدت بهمنوع کوتاهی ننماید . فداکار باشد و وجود خود را وقف سعادت دیگران کنـد . وجود خودش را در وجود دیگران مستحیل بیند وجز آنچه بخود خواهد بدیگران روا ندارد، سعادت خود را در سعادت دیگران و زجر و مشقت دیگـران را مستقیماً متوجه خود بیند .

بشری که باین حد اعلا ترقی کرده است شایسته تکریم می‌باشد و هم‌اوست که میکوشد تا دنیارا نیکو بیند و نیکو بخواهد و از بدیها و زشتی‌ها و پلیدیها گریزان باشد .

آنها وجود خود را فدا می کنند تا مردم را سعادتمند به‌بینند . از بدبختی ها دم نمیزنند و همیشه در اندیشه نیکی میباشند . اولیاء و انبیاء این چنین بودند زیرا شعاعی از انوار الهی در دل داشتند و همیـن شعاع آنها را تا ابد زنده نگهداشته است .

تربیت

تربیت گوهر گرانبهائی است که نصیب همه کس شد او راسعادتمند میسازد . ارزش هر کس روی تربیت اوست واگر شخصی علامه دهر گردد و از این کیمیای زندگی بی بهره باشد وجودش پشیزی ارزش ندارد . در این دنیائی که شالوده و اساسش را تناقضها تشکیل داده و استقبال از حوادث رمز موفقیت شمرده شده چیزی از تربیت گرانبهاتر نیست . اگر بگوئیم که تنهـا زینت آدمی و صفت بارز برتری او از حیوانات تربیت

اوست سخن بگزاف نگفته‌ایم .

پدران و مادرانی که از تربیت فرزندان خود غفلت میکنند لطمه سختی به زندگانی اجتماعی آنها می زنند یك انسان عاقل و فهمیده هیچگاه این مسئله را از نظردور نمی‌دارد وپیوسته آن را سرلوحهٔ برنامه خود قرار میدهد . دنیای امروز برای تربیت ارزش بیشتری ازتعلیم قائل شده است . کما اینکه می بینیم تعداد کودکستان ها از دانشکده ها بیشتراست .

راه تربیت‌افراد درسنین مختلف‌عمر فرق‌می کند واولین‌وظیفه‌تربیت بعهده پدران و مادران است . مادران وپدران فهمیده همانطور که درتهیه وسایل تغذیه کودکان خود کوشش می کنند از اندیشه راه و روش تربیت صحیح آنها نیزغافل نمی‌نشینند ، خوشبختی و سعادت فرزندان خویش‌را با گوهر تربیت بیمه می کنند تا هم‌آنها را سعادتمند و هم‌خود راخوشبخت‌و رستگار ببینند .

غفلت

غفلت موجب ندامت و پشیمانی و غافل وامانده ترین افراد است . اینکه گفتیم وامانده سخن بگزاف نگفته‌ایم زیرا در دنیای کاروکوشش یك لحظه‌کاهلی زیانی وارد میسازد که جبران آن دشوار است . کسی که چشم‌بیناو گوش شنوا ندارد ، کسی که از تجربه دیگران‌درس‌نمیگیرد ، کسی که خوب حساب سود و زیان خود را نمی کند ، غافل است . یك بازرگان وقتی با دقت و هشیاری اقدام نکرد ، ضررمی کند و ورشکست

میشود آیا این عدم هشیاری و دقت جزیك غفلت ساده چیز دیگری بوده است ؟ یك دانش‌آموز وقتی درس نخواند وآخرسال رفوزه شد بخودزیان وضرر زده است . آیا این عمل او جز یك غفلت کوچك ازآموختن چیز دیگری میتواند باشد ؟

غفلت و جهالت دو یار دیرین و دورفیق یك رنگند . غفلت‌زائیده جهل است و جهل مولد بدبختی می‌باشد . هر کس درهرکار ودر هرسنی که غفلت کند در همان چهار چوبه جهالت کرده است . یك کودك‌ویا یك جوان و یا یك پیر فرق نمیکند . هر کس و درهرسنی که باشدوقتی که غافل بود جاهل حساب می‌شود . بنابراین لازمهٔ دانائی بینائی‌است. زندگانی را بغفلت از دست دادن و سپس‌افسوس خوردن وشماتت کشیدن شرط دانائی نیست . دانا برای یك لحظه هم که باشد چشم عقل خود را نمی بندد . ،

یأس و بدبینی

یأس وبدبینی دودشمن خونخوارآدمی می‌باشند ، یأس‌انسان را از کارو کوشش باز میدارد و بدبینی سبب میشود که همه دوستان انسان از دورش پراکنده شوند .

روزانه اشخاص زیادیرا می‌بینیم که پیوسته خمـود و افسرده اند . اینها کسانی‌هستند که درچنگال ایندودشمن جرار اسیرشده وقدرت‌نجات ورهائی ندارند .

هیچکس از یأس سودی نبرده ، هیچ فردی با بد بینی پیروزی و

موفقیتی نیافته است زیرا کوچکترین اثر ایندو قسمت نکوهیده ، کاهلی و نومیدی و نتیجه مستقیم ایندو زبونی و بیچارگی است .

بدبین روح را ذلیل میکند و بهمان طریق یأس هم وجدان انسان را ناراضی نگهمیدارد . وقتی وجدان آدم راضی نبود و روح در ذلت بسر برد چطور امکان موفقیت وجود دارد ؟

بزرگان دنیا ، یعنی آنهائی که پیروز شده و با پیروزی خود چراغ راه دیگران بوده‌اند هیچگاه یأس و بدبینی را بخود راه نداده‌اند .

در شرح حال تیمور لنگ پادشاه گورکانی نوشته‌اند که روزی از دشمن شکست خورد و بسایه دیوار خرابه‌ای پناه برد . دید که موری دانه های بزرگتر از خود را بدهان گرفته از دیوار بالا می‌برد و هربار که تا وسط دیوار می‌رسد دانه بزمین میافتد و مور بازمی گردد و آن را برداشته و بالا میرود .

تیمور شانزده بار شمرد که دانه ازدهان مور بزمین افتاد و مور کوچك باز گشت و آن را بدهان گرفت و بالا برد تا موفق شد و آن را بسر دیوار رساند . این عمل مور باو درس داد . درس اینکه نا امید نباشد و یأس را ازخود دور کند . اوهمان جا باز گشت و یاران پراکنده خود را جمع کرد و در جنگ پیروز شد و بالاخره بسلطانی رسید .

اگر میخواست که مأیوس باشد هرگز موفق نمی شد . یأس به منزله مرگ است ، ممکن است که انسان اشتباه کند و در اثر اشتباه شکست بخورد اما هرگز نباید که این شکست روح او را بیأس و بدبینی سوق دهد . همین که آدمی باشتباه خود پی برد یك پله از نردبان موفقیت

بالا رفته است .

یأس و بدبینی را از خود دور سازید تا دنیا را زیبا و دلپسند ببینید. جهان با همه رنجها و ناراحتی هایش جز زیبائی و لطف و ملاحت نیست .

انحراف و اشتباه

وقوف بر اشتباه و انحراف دلیل بدبختی نیست

واقف شدن بر اشتباه خود راهی برای نیل بمقصد است . راست است که سعادت کسی که هنوز بهدف و آمال خود نرسیده کامل نیست اما نقص سعادت دلیل بر بدبختی نیست .

کسی که برای نیل بسعادت می کوشد سعادتمند است زیرا همین تلاش و کوشش او را از خمود و افسردگی میرهاند..

یك مسافر در بیابانی بسوی مقصد روان است و مقدار زیادی از راه را هم طی کرده است ، در این هنگام شخصی از نقطه مقابل او میرسد . مرد مسافر مقصد خود را باو می گوید آن مرد باو جواب می دهد که راه را عوضی آمده است و باید بر گردد و از راه دیگر برود ، این مسافر برمیگردد و چاره‌ای هم جزاین بر گشت ندارد، او می‌بایست بجای‌دیگر برود و اکنون بسوی دیگرروان است ، آیا وقوف براین اشتباه دلیل بر نزدیك شدن بمقصد نیست !

راست است که او بمقصد نرسیده اما در جای خودش خوشبخت است زیرا از اشتباه بیرون آمده و زحمت بیهوده و زیاد تری نکشیده

است .

یك مثل معروف می گوید که جلوی ضرر را درهر کجا که بگیرید منفعت است . بنا براین جلوی انحراف و اشتباه را هم در هر نقطه‌ای که بگیرند افتادن براه راست و مستقیم میباشد .

اشتباه انسان را ببدبختی سوق میدهد اما پی بردن باین اشتباه هر گز بدبختی نیست بلکه جلو گیری از بروز بدبختی است .

توجه نکردن باشتباه بعینه آنست که مسافری راه راعوضی رفته‌است و باز نخواهد که از آن راه بر گردد و راه دیگری درپیش گیرد .

عدم توجه باین موضوع سبب گمراهی است و تکرار یك اشتباه نشانه عدم توجه اشتباه کننده و فقدان هوش و ذکاوت اوست .

اصولا اشتباه مخصوص آدمی است ولی عاقل آنست که از تکرار آن جلو گیری کند .

چگونه باشتباه خود پی ببریم

راه‌پی بردن باشتباه‌آسان است . یعنی وقتی که دیدید باوجودتلاش و زحمت زیاد از هدفی که دارید عقب میافتید آنوقت بایستی بدانید که اشتباه رفته‌اید و باید راه خود را عوض کنید .

محال است که کسی راه را درست برود و بهدف نزدیك نشود . غیرممکن است که یکنفر راه را درست بشناسد و هدف مشخص هم داشته باشد و با جدیت و فداکاری از همان راه بطرف منظور وهدف‌خود بشتابد وآنوقت بدان نرسد مگراینکه راه را عوضی رفته باشد ویااینکه

هدف را تشخیص نداده باشد واین هردو دراثر اشتباه است .

مسافری که در بیابان سراب رابجای آب میگیرد اشتباه کرده‌است اشتباه از چشم اوست ویا اینکه ندانسته است ممکنست چشمش دچار اشتباه شود، در هرحال اشتباه است و برای بار دوم نمیکند مگراینکه واقعاً ابله باشد وابله نبایستی توقع سعادت وخوشبختی داشته باشد .

سعی کنید که از اشتباه‌خود و دیگران درس عبرت بگیرید. خوشبختان حقیقی هرگز اشتباه خود را تکرار نمی کنند وجلوگیری از ضرر را نفع خود میدانند. وقتی که دیدیم باوجود سعی‌و کوشش فراوان از هدف و آرمان خود دور شده‌ایم بایستی یقین داشته باشیم که اشتباه کرده‌ایم وهنگامی که این مطلب را دانستیم جبران آن‌آسان‌است .

استعداد چیست و چگونه بوجود میآید ؟

برخورداری ازکامیابیها برای همه یکسان نیست . این بستگی به ظرفیت اشخاص دارد .

ظرفیت اشخاص مربوط بعوامل مختلفی است که آمادگی یك فرد ویایك‌شخص‌را برای زندگانی بوجودمیآورد . همه این‌عوامل‌را استعداد نام نهاده‌ایم .

اگر موفقیت را منوط به پیشواز از حوادث بدانیم اصل گفته‌شده در بالامحرز ومحقق میشود .

در عرصه زندگانی استفاده از مواهبی که برایمان تعبیه شده منوط باین است که تاچه حد واندازه برای درك این مواهب آمادگی

داشته باشیم .

زندگانی شبیه برودخانه‌ای است که در روی زمین جاری است و جریان آبش در معرض دید قرار دارد :

کسانی میتوانند بعمق این رودخانه پی ببرند که از غرش آب نترسند وبدرون آن بروند واز اعماق آن حقیقت را که همان دانستن عمق آب باشد بیابند واینکار تنها از مردمان شجاع و رشید واز خود گذشته برمیآید :

یعنی فهمیدن عمق این مجرای زندگی مستلزم شجاعت وشجاعت و قابلیت است که آن‌را استعداد میدانیم و کسانی موفق وپیروز میشوند که مستعدتر باشند :

هر کس استعداد یاظرفیت مخصوص دارد و بدینجهت بهره‌برداری از مواهب طبیعت درهمه‌یکسان نیست اما همانطور که اشاره شد میتوان این استعدادهای ضعیف و کوچك را تقویت و رشد داد فقط آمادگی میخواهد و بس !

اگر قدرت بهره‌برداری نداریم ، اگر نمی‌توانیم زندگی را بمذاق خود تلخ وناگوار سازیم گناه بگردن کسی نیست ، این ماهستیم که گناهکاریم و بایستی از خودمان گله‌مند باشیم زیرا هرگز این استعداد را طبیعت در اشخاص نگذاشته وجز خود ما کسی در بوجود آوردن آن دخیل نبوده است. استعداد چیزی نیست که از خارج بما وارد شود .

استعداد همان‌آمادگی قبول لذائذ است و می‌بایست که در

خودمان بوجود آوریم .

یك بچه خردسال را در نظر بیاورید. فهم و عقل این بچه برای درك مسائل ومطالب بدیهی زندگی قاصر است اما همین مسائل بغرنج ومشکل که حل آن برای این کودك صعب و دشوار است پس ازچند سالی که این کودك رشد بیشتری نمود سهل وآسان میشود .

دلیل این قدرت چیزی جز رشد ونمو عقلانی این کودك نیست پس وقتی که این بچه در اثر رشد ونمو فکر و هوش خود بتواند قدرت و قابلیت درك مسائل لاینحل را پیدا کند اینطور نتیجه میگیریم که ما نیز هرقدر برای درك سعادت ولذائذ نامستعد باشیم میتوانیم بارشد هوش وخرد قابلیت استفاده ازآن را پیدا کنیم .

دوستی و محبت کلید سعادت است

کسی که خوشبختی را درك می کند همان کسی است که نهال دوستی را دردل پرورانده است، وقتی که ماسعی کردیم وآنچه در اطراف و پیرامونمان است دوست داشتیم خود را برای رسیدن به سعادت حقیقی آماده کرده‌ایم .

کسی که دوست میدارد نیروهای فعاله خود را بکارمیاندازد واین نیروهای فعاله چون بکار افتد سعادت بیشتری نصیب آدمی میکند.

دوست داشتن خودمان ، دوست داشتن اطرافیان ، دوست داشتن آن چیزهائی که طبیعت برای برخورداری ما فراهم کرده، همین‌ها نیرو های فعاله ما رابکار میاندازد .

وقتی که‌ما میتوانیم‌بایك لبخند عصاره زند گی‌را در اطرافیان‌خود تزریق کنیم چرا ازاین‌لبخند مضایقه‌داشته‌باشیم .

وقتی که‌شما میتوانید بایك سخن‌سعادت را نصیب دوستان‌خود کنید چرا آنرا دریغ می کنید، چه بسا که دوستی‌های عمیق وسعادت جاودانی بایك‌سخن وبایك‌لبخندمی آید .

سعی کنید تانهال دوستی را دردل‌خود پرورش دهید، این عمل شما سبب می‌شود که بدبینی و یأس ازشما فـرار کند . دنیا هرلحظه زیبا و زیباتر جلوه نماید ولذتی وافر نصیبتان گردد . سعادت خود را در سعادت دیگران بجوئید و با کلید دوستی در هـای خوشبختی را بروی خود باز نمائید.

امید

غریقیکه در امواج پرطلاتم دریا دست‌وپا میزند تاخاشاکی بچنك آورد وخود را ازآن دریای خشمگین نجات دهد بواسطه‌امیدی است که به زند گی دارد . امید بزند گی ، امید بکار وامید به همه چیز انسان را زنده نگهمیدارد .

انسان باید در رسیدن بهدف از هیچ چیز نهراسد وهمه موانع را بانیروی عقل برطرف کند. اگر امید نبود زندگانی نبود همانطور که بدن انسان برای رشد ونمو بمواد غذائی نیازمند است همانطور هم‌روح آدمی بامید زنده است .

ناامیدی بدترین دردها و اثر آن جز ناکامی ورنج وندامت نیست

زیرا نه تنها ناامید لذتی از عمر خود نمی‌برد بلکه روز و شب را با ناراحتی خیال و دغدغه خاطر میگذراند و پیوسته از همه‌چیز وحشت دارد .

یك شخص عاقل هرگز ناامید نمی‌شود . از شکست های کوچك نمی‌هراسد و میداند که هر شکستی یك پله از موفقیت است اگر بنا باشد که موفقیت بدون رنج و تلاش بدست آید کار و کوشش معنی و مفهوم خود را از دست میدهد و زندگانی و اجتماع را رخوت و سستی فرا می گیرد ، نتیجه مستقیم ناامیدی کاهلی است و هیچکس کاهلی خوشبخت نشده است. باپشت کار و اعتماد و ایمان بخود چراغ امید را در دل روشن کنید. یأس و بدبینی را که ثمری جز رنج و ناکامی ندارد از خود برآئید تا دنیا را زیبا و دوست داشتنی ببینید . مردان خود ساخته هیچگاه از شکست های کوچك ناامید نشده‌اند و همین امر سبب پیروزی نهائی آن‌ها بوده است . همیشه و همه‌وقت امیدوار باشید وسعی کنید که دیگران راهم بزندگانی امیدوار سازید .

از کتاب فقه

عدالت و فوائد آن

سکون و آرامش اجتماع بعدالت و دادگری مربوط است اگر هر کس در هر مقام و درجه که هست رعایت عدل و انصاف را بنماید دیگر هیچ ظلم وجور وجود نخواهد داشت و صفا وطراوت خاص در حیات عموم نمودار خواهد گردید .

عدل زیور زندگی وسبب نجات آدمیان است از بدبختی‌ها وشوائد

است. نظام اجتماع جز با استقرار عدالت ممکن نیست عدالت اجتماعی اکسیر زندگانی شیرین ولذت بخش است .

بهر کار فرمان مکن جز بداد — که از داد باشد روان تو شاد
جز از داد خوبی مکن در جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان

عدل از صفات خداوند است آن کس که به دادگری و عدالت می گراید میخواهد که روشی بسیار بزرگ و پسندیده را زیور وجود خویش سازد شرافت عدالت زینت جهان وجهانیان است محترم آن کس که کلیه امور عدل و انصاف را مرعی و ملحوظ دارد . پیشوایان و بزرگانی که مصلح اجتماع بوده‌اند همه در آثار گرانبهای خود مردم را بعدالت و دادگری توصیه و سفارش فرموده‌اند عدالت در هر اجتماع که برقرار شد مساوات و برابری درمیان افراد آن اجتماع همواره باقی میماند وازاین راه یك طایفه وقوم خوشبخت بوجود میآید .

عدل چون درجهان امیر شود — آهو از شیر شیر سیر شود
عدل مشاخه ایست ملك آرای — عدل رامشگریست جهان افزای
عدل کن زان که در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل

اقتباس از تعلیمات دینی

لزوم معاشرت با نیکان

همنشین تو از تو به باید — تا ترا عقل و دین بیفزاید

نشست و برخاست و آمد ورفت با هر کس پس از مدتی بتدریج خوی وعادت وروش واخلاق اورا در وجود ما جایگیر میسازد وما را نیز دارای

خلق وخوی آن سخص مینماید . هر گاه کسی را که ما برای معاشرت انتخاب کرده‌ایم خوب باشد اندك اندك خوی خوش او در ما بطورقطع و یقین اثرمیکند و اگربد باشد نیز تأثیر بد مینماید دیگردراین‌مورد جای هیچگونه شك و تردید نیست و قولی است که جملگی برآنند . خردمند آنست که جز باخداوند دانش بسر نبرد و همواره بانیکان معاشرت کند تا بخوشبختی خویش خسران و زیان وارد نسازد . این نکته مهم گذشته‌از انسان در سایرچیز ها اثـر دارد چنان که اگر نسیم از گلـزار گـذرد بوی خوشی بهمراه آورداگر از منجلاب و لجنزارعبور کند هوای‌ناخوش بمشام میرساند ، شخص همواره بواسطـه وجـود دوستان خویش بمـردم معرفی میشود یعنی هنگامی که دوست و رفیق‌ما را دیدند خواهنددانست که ما چگونه هستیم و پندارو گفتارو کردار ما از چه قرار است دراین صورت بطور حتم برما واجب است که جز بـا نیکان و دانایان و اصحاب خرد با کسان دیگرمعاشرت نکنیم تا از زیان بی‌شمار بر کنارمانیم و بد- بخت وبیچاره نشویم .

از تعلیمات دینی

وظیفه انسان نسبت بخانواده

قرآن مجید بطـور صریح و روشن وظیفه انسان حقیقی رانسبت به خویشان تعیین فرموده و در هرمورد آدمیان را سفارش می فرماید که با اقرباء و خویشان مهربان باشید و در هیچ گاه بقطع صله راضی نشوید . بتجربه ثابت شده که قطع صله رحم موجب فقر و پریشان و کوتاهی عمر

میگردد خوشبخت کسی که وظیفه قطعی و مسلم خودرا نسبت بخویشان و نزدیکان خود با کمال میل و رضا انجام دهد . ثواب صله را تمام پیشوایان دینی متذکر شده‌اند .

مردم نیکوکار در تمام عمر خویشان خود را در نظر دارند و همیشه ایشان را یاد می کنند و بهر وسیله ممکن باشد از آنها دلجوئی مینمایند برانسان توانا واجب است که خویشاوند فقیر و بینوای خود را یارو مدد-کار گردد و بقدر وسع در رضایت خاطراو بکوشد ، خدایرا بندگی کنید وهیچ چیزیرا شریك وانباز برای اوقرار ندهید و نسبت بوالدین وخویشان نیکی واحسان بجا آورید .

از کتاب فقه

وظیفه معلم نسبت بدانش آموز

باغبان همواره نسبت بپروردهٔ خود کمال علاقه و محبت را دارد آن کس که با دست خویش نهالی در زمین غرس می نماید و در گرمای تابستان و سرمای زمستان بمراقبت و مواظبت او می پردازد تا آن نهال درختی بارو روبرومند گردد بدون شك آن درخت در نزد او عزیز است دانش آموز همچون نهال است و معلم باغبان و محافظ وجود او این مربی باید وظیفه مقدس خویش را در نهایت دقت بجا آورد اگر اندك سستی و تغافل در مقام تعلیم بکار رود ممکن است پایه و اصول حیات یك نفر که همان دانش آموز می باشد متزلزل شود د در ارکان او خلل و نقصان پدید آید معلم حقیقی باید دانش آموز را بجای فرزند خود محسوب داشته

باشد و در کمال دلسوزی برای نیکبختی او حتی القوه بکوشد . معلم وظیفه دارد که اگر دانش آموزی را در پرتگاه خواری و مذلت دید اورا بهر ترتیبی که مقدور است بصراط مستقیم راهنمائی کند و مانع شود و نگذارد که یك فرد از افراد اجتماع دچار شقاوت و پستی گردد .

وجدان پاك در وجود هر معلم باو امر میکند که وظیفه مقدس خویش را همواره در نهایت دقت بجا آورد با کمال نیرو و برای سعادت دانش آموز کوشش نماید .

وظیفه انسان نسبت بهمسایگان

رسیدگی بوضع یك همسایه برای همسایه حق ثابت ومسلم میباشد ما باید همسایه خود را مانند خود و خویشان خود بدانیم واو رادرشدائد وسختی ها همراه کنیم . پرهیزکاران و کسان باتقوی بحکم اخلاق بهنگام شدت و بیچارگی همسایه گرفتارخودرا یاری می نمایند باید یادی معاضدت برای مساعدت بهمسایه در وقت رنج و مصیبت بهم نزدیك شود تا از این راه یکی از اعمال بسیار پسندیده انجام گردد پیامبر بزرگ اسلام وخانواده مقدس او همواره پیروان خود راسفارش میفرمودند که وظیفه خودرا نسبت بهمسایگان رعایت نمایند .

بنی آدم اعضای یك پیکرند — که در آفرینش زیك گوهرند
چه عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضو ها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

وظیفه انسان نسبت بجامعه

هرفرد در اجتماع بجای یکدانه از حلقه‌های زنجیراست همانطور که دانه های حلقه های زنجیر با اتصال و ارتباط بیکدیگر سبب وجود زنجیرشده‌اند اجتماع نیز از فرد فرد حاصل گردیده و در نتیجه شهر و کشور بوجود آمده است . اگر یك دانه ازحلقه های زنجیرآهنین‌دراثر زنگ و فساد از میان برود رشته زنجیر گسسته میشود هر گاه یکنفر نیز در اجتماع بسهم خود در انجام وظیفه خویش کوتاهی نماید مانند همان دانه زنگ زده زنجیرسبب گسیختگی اجتماع را فراهم نموده است محصل در تحصیل کاسب در کسب کارمند در شغل خویش و بالاخره هر کس در هرمقام و درجه که هست باید وظیفه خود را نسبت باجتماع بطور کامل و تمام صحیح و درست انجام دهد تا چرخ کارخانه اجتماع بخوبی‌در گردش آید و درکار ها توقف حاصل نشود . حیات اجتماع در دست همه است گروهی نان میپزند برخی‌لباس تهیه میکنندبالاخره آنچه را که دربرابر دیدگان خویش می‌بینیمو وسیله رفع‌احتیاج خود قرار میدهیم باهمراهی و مساعدت گروهی بوجود آمده است شخص با شعور و دانا باتمام قوا می کوشد که وظیفه بسیار مهم خود را نسبت باجتماع‌خویش انجام دهد .

وظیفه انسان نسبت بزیردستان

آدمیت و جوانمردی حکم می کند که زیر دست را مانند خود بدانیم و یك لحظه از او بی‌خبر نمائیم آن کس که نام‌انسان برخود نهاده

و می‌خواهد که خدا از وی راضی و آنکه میخواهد فرشتگان و ملائکه مقرب درگاه ایزد یکتا و نام او را در زمرهٔ نیکسان ثبت شود بایـد در تمام عمر بزیر دستان نظر داشته و ایشان را مثل خویش رسیدگی کند کسانی که می‌خواهند از طریق شرع و دین قدم بیرون نگذارند بایـد بدانند که عنایت و توجه کامل بزیردست یکی از وظایف بسیارواجب و لازم است و در قوانین مقدس آسمانی بطورمؤکد انجام وظیفه بزرگ تذکر داده شده است .

تحصیل علم

طعم حیات آنگاه کام جان را شیرین خواهد ساخت که شخص از آغازعمر درپی کسب دانش باشد و جوب تحصیل علم برای انسان بار ها بوسیله پیامبران خداوند تأکیـد شده و این فرستادگان حق که همـه خواهان سعادت بشر بوده‌اند سفارش فرموده اند که مردم باید در راه تحصیل دانش گام بردارند و بر همه حتم و فرض است که حتی یك لحظه در انجام این امرواجب غفلت نورزند هنگامی‌ظلمت جهل‌ازجهان میرود که پیروان فرستادگان حق به امرخدای دانا با کوشش خستگی ناپذیر تحصیل علم نمایند و آنگاه از افق سعادت بشر آفتاب جانبخش معرفت طلوع خواهد کرد و از پرتو خویش در گلـزار دانش گلها و لاله هـای خوش رنگ و بو بوجود خواهد آورد تا مشام جان انسان معطر گرددآن قوم و طایفه که دارای علم و دانش باشند همواره برعموم سیادت و بزرگی می‌نمایند .

اگر جان همی خواهی افروختن　　زمانی میاسای از آموختن

کسی که در صراط علم قدم نهاد گوئی براه حیات همیشگی گام نهاده زیرا دانش او سبب میشود که نام وی همواره باقی بماند .

وظیفه دانش آموز نسبت بمعلم

محصل باید نزد معلم ادب کامل را رعایت کند و هیچگاه از طریق آدمیت انحراف نجوید . پس دانش آموزی که خود را آراسته بصفات حقیقی می‌داند نباید که نسبت بمعلم و مربی خود طریق نابخردان را در پیش گیرد . جوان نجیب وظیفه خویش را نسبت بمعلم با کمال نیرو انجام میدهد آن دانش آموزی می‌تواند بگوید که وظیفه مقدس خود را بمعلم بجا می‌آورد که سخنان و پند های مربی بزرگ خویش را بگوش دل بشنود و عمل کند ما هرچه داریم از معلم است و اوست که روح و روان ما را پرورش می‌دهد و عفریت جهل را بزانو درمی‌آورد .

من حامی و خیرخواه آنکس هستم

کز همتش از بند جهالت رستم

تا هست زمانه مست آن هشیارم

کز باده علم می کند سرمستم

تنها آرزوی معلم پیشرفت و خوشبختی دانش آموز می باشد و بس معلم برای دانش آموز پدر روحانی است باید از این پدر کمال قدردانی را بعمل آورد .

اهمیت و مقام معلم

معلم چو کانونی از آتش است | همه کار او سوزش و سازش است
نه از کس امید و نه از کس هراس | نخواهد بجز دیدهٔ حق شناس

آن انسان فرشته سیرت و یا فرشته انسان صورت که ما را از ظلمات جهل میرهانده معلم است اگر فی المثل قرار شود که مشاغل مختلف را از روی اهمیت شغل درجه بندی نمایند معلم نظر بارزش و اهمیت شغل و کارخویش در مرتبه اول قرار خواهد گرفت وجود نازنین و پر ارزش معلم در نزد تمام اقوام و ملل عزیز و محترم است اهمیت و مقام معلم در نزد پیشوایان و رهبران بشر بطرف نیك بختی مورد قبول و تصدیق می باشد هریك از دانایان و رادمردان جهان بزبانی اهمیت و مقام معلم را تشریح فرموده و بمردم تأکید نموده‌اند که همواره باهمیت و مقام معلم آگاه باشند زیرا پیشرفت و ترقی اجتماع در دست علم است وجود معلم از آغاز تا کنون همیشه و درهر وقت و موقع مورد احترام طوایف و قبایل گوناگون بوده است مردم عاقل و با انصاف باهمیت و مقام معلم واقف هستند و از صمیم قلب معلم را احترام میگذارند .

اهمیت طالبان علم

گران بها تر از علم در جهان هیچ نیست برای ارزش و عظمت دانش و معرفت هر اندازه سخن گفته شود باز هم کم است ماحصل کلام آن که در گیتی فقط علم دارای اهمیت است و بس اکنون با قبول این حقیقت

مسلم و قطعی گوئیم بنا براین آنکه درپی طلب علم روزوشب رنج میبرد و تا گنج عزت بدست آرد باید تاچه اندازه وجود او دارای اهمیت واقعی باشد طالبان علـم در نزد عموم دارای اعتبار و عظمت کامل میباشد جویند گان دانش وخواستاران فرهنك و معرفت که همان طالبان علم هستند ازبند گان خاص ومقرب ایزد یکتا میباشند این وجود های عزیز و پراهمیت همیشه موردستایش وتمجید پیغمبران خداوند بوده اند وآن فرستاده گان حق درضمن قوانین آسمانی بیش از پیش مـردم را باهمیت وجودطالبان علم متوجه فرموده اند .

بـود مـرد دانـا کلید بهشت — مراورا خردبیخ وخوبی سرشت

برش گونه گون دانش بیشمار — که از چیدنش کم نگردد زبار

بود مرده هر کس که نادان بود — کـه بیدانشی مردن جان بود

وظیفه انسان نسبت به بیچاره گان

آنکس که چاره کار از دست وی بدر شده و درهمه حال درمانده و سرگردان است باید از طرف هر ثروتمند و توانا مورد حمایت مخصوص قرار گیرد . لذت مساعدت و همراهی درباره بیچارگان را تنها کسانی میبرند که همچون رادمردان در عرصه حیات گام بمیدان نهاده و دست درمانده وبیچاره ای را می گیرند واو را بقدر وسع یارومددکار می شوند . قادرلایزال که همواره برتمام امور ناظر است عمل این فرشتگان انسان صورت را در جریده اعمال ایشان ثبت میفرماید و در رستاخیز پاداش نیك می بینند ، آن کس که وظیفه خود را نسبت بزیر دست انجام دهد واین

گروه را هیچ گاه فراموش نکند خدای مهربان نیز همواره باو نظرخواهد داشت و او است که برحمت وخشنودی ایزد دانا نزدیکتر است.

احتراز از معاشرت بابدان

بابدان کم نشین که صحبت بد — گر چه پاکی ترا پلید کند
آفتاب بدین بزرگی را — لکه ابر ناپدید کند

خوب وبد وزشت وزیبا در انسان اثر میکندخوبی ها او را ازفرشته بالاتر می برد وبدیها از حیوان پست ترش می سازد این نکته مهم اخلاق در جوانان بیشتر مورد توجه ودقت است زیرا ایشان بحکم فطرت پاك وقلب تابناك که همچون آئینه آنچه را دید نشان میدهد زودتر تحت تاثیر بدی و خوبی قرار میگیرند واز اینرودانشمندان وبزرگان هرقوم وملت برای سعادت طبقه جوان بیش ازهرچیز دانش آموزان را پند واندرزمیدهند که از اشخاص بدو مردم فاسدحذر کنند.

آبرا بین که چون همینالد — هر دم از همنشین ناهموار

بدی وپلیدی درشخص زودتر اثر می کند تاخوبی وخوی خوش بدین معنی که اگرما بادوست دیوسیرت وشیطان روشی معاشرت کنیم در کمترین وقت عادت و رفتار زشت او در ما اثر مینمایند درصورتیکه اثر وجودیك خردمند و دانا مدت بیشتری وقت لازم دارد تا ازعادت و خوی پسندیده او بهره گیریم وبعبارت دیگر زمان زیادتری میخواهد تا معاشرت ازآن بزرك در وجود ما اثر نیکو بگذارد.

پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت و آدم شد

از کتاب فقه

احترام بزرگان

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان به زشتی برد

بزرگان در هرقدم و ملت سبب افتخار بزرگی برای آن‌قوم وملت می‌باشند گاهی وجود فرد برجسته و منظم دریك سرزمین سبب می‌شود که آن‌محیط بواسطه داشتن چنان‌شخص بزرگ باوج شهرت و عظمت برسد براستی خوشا طایفه و گروهیکه تعداد بزرگانش بیشتراست .

حالا که وجود بزرگان تااین اندازه در هراجتماع دارای اهمیت وقدر و مرتبه است باید در احترام بزرگ داشتن این رادمردان بزرگوار کوشید بزرگان درحیات وممات مورد ستایش ما باشند و همواره نسبت بایشان تعظیم وتکریم نمائیم .

بزرگترین نشانه احترام واقعی‌ما نسبت به بزرگان باید این‌باشد که از دل و جان بکوشیم که خود نیز بمانند آن‌ها بمقام ارجمند دانش و بینش برسیم تا بحق و راستی بتوانیم بگوئیم که بزرگان را احترام نهاده‌ایم .

جوانان دانا باید روش‌وسیرت بزرگان‌را سرمشق برای حیات‌قرار دهند واز اینراه بسعادت خویش برسند .

احیاء آثار بزرگان ، ترویج روش مطلوب و پسندیده ایشان کوشش برای بقاء نام آن‌ها واز همه بالاتر ومهم‌تر جدیت برای رسیدن به درجه ومرتبه‌ایشان همه از اموری‌است که احترام ما رانسبت‌ببزرگان

ثابت می‌نماید.

بر دانش‌آموزان واجب است که همواره بزرگان را مورد تعظیم و تکریم قرار دهند ودر همه وقت نام‌نیک ایشان را محترم شمارند.

نام نیـک رفتگان ضایع مکن   تـا بمانـد نام نیک برقـرار

چه ساعاتی از شبانه‌روز را مفید میدانید وعلت آن چیست؟

بعقیده من مفیدترین ساعات شبانه‌روز ساعاتیست که در کسب‌هنر صرف می‌شود زیرا در این ساعات شالوده سعادت و نیک‌بختی انسان ریخته میشود. اگر دانش آموزی را مثل بزنیم آیا بهتر از ساعاتی است که‌در مدرسه بسر میبرد و بفرا گرفتن علم و هنر مشغول است ساعت‌بهتر برای او وجود دارد؟

مسلماً نه! زیرا بافرا گرفتن علم‌وهنر می‌تواند خود را خوشبخت و دیگران را هم از خوشبختی و سعادت خـود بهره‌مند سازد. بنابراین در وجود وشب وروزشرط وامتیازی نیست‌هرموقع که انسان آماده کسب‌دانش باشد همان‌ساعت بهترین‌ساعات عمر اوست.

قدر ساعات عمر را بدانید وآن‌را مفت و رایگان از دست‌ندهید. سعادتمندان حقیقی قدر ایام عمر را میدانند وآنرا ببطالت نمی گذرانند زیرا این دقایق گذران هرگز بازنمی گردد.

تك تك ساعت چه گوید گوش‌دار

گویدت بیدار باش ای هوشیار

از تن آسائی و بیکاری به ترس

هم مشو یك ثانیه غافل ز درس

تهمت و غیبت

غیبت از کارهای زشت و ناپسند است و چه بسا که سبب بروز حوادث ناهنجار میگردد . کسی که غیبت میکند هرگز از گزند این عمل خود مصون نیست . از حضرت رسول(ص) پرسیدند که اگر صفت بدی در کسی باشد و آنرا باز گو کنند آنهم غیبت است؟ حضرت فرمود همان غیبت شمرده میشود و اگر صفت بدی در کسی نباشد و باو نسبت دهید اتهام است و گناهش کمتر از غیبت نیست .

در دین اسلام نه‌تنها غیبت کردن حرام است و گناه شمرده میشود بلکه کسی که به غیبت گوش فرا میدهد، اوهم گناهکار است: آدم عاقل همانطور که زبانش را از گفته های بد نگهمیدارد بهمان طریق گوش‌را نیز از شنیدن آن سخنان حفظ می کند .

شنونده نابخردی که خود را آماده شنیدن غیبت مردمان می کند باشرکت در این بدکاری راه بدبختی و نکبت را برای خود صاف و هموار کرده است . سعی کنید که گوش و زبان را ازصحبت های ناروا برحذر دارید . باسعادت خود و دیگران بازی نکنید . بگذارید که مردمان دوست شما باشند . وقتی که میشود بایك کلمه و یك سخن از

شماره دشمنان کاست و به تعداد دوستان افزود چرا از آن امساك می کنید.
سعـادت وخـوشبختی در دو کلمه خلاصه میشود . خـوب گفتن و خوب شنیـدن همینها است که دنیا را پرازخوبی وزیبائی می کند.همینها است که تلخی‌ها را بکام شما شهد وشیرین و گوارا میسازد.

حق چیست و چرا بوجود آمد؟

انسان درزندگانی اجتماعی ازهمکاری وتشریك مساعی بادیگران ناگزیر است بدین معنی که لازمه زندگانی اجتماعی وجود روابطی بین مردمان است و اگر این روابط در میان نباشدکارها بخوبی انجام نمی‌یابد بنابراین میتوان گفت که اشخاص برای تأمین این زندگانـی بوجودهم احتیاج دارند و همین امر باعث شده که زندگانـی انفرادی را پشت سرنهاده به زندگی اجتماعی متوسل شوند .

بهمان نسبت که وجود این روابط در نیل بمقاصد اشخاص دخیل است بهمان اندازه هم سبب وجود ناراحتی‌ها ومصائب وسختی‌ها میگردد. این مصائب زائیده تعدی‌ها و اجحافـات است که آنهـم از اختلافات سرچشمه میگیرد.

برای جلو گیری از این تعدی‌ها قـوانین مخصوصی بوجود آمده حقوقـی برای افـراد معین کـرده‌اند تا هـر کس برای حـل آن بزور متوسل نشود ویك زورمند نتواند که امیال خود را بشخص ضعیفی‌تحمیل کند .

این قوانین ضامن رفاه وآسایش عمومی است وبـر دوقسم است .

حق شخصی وحق اجتماعی حق شخصی که توأم با حق مالکیت است منوط و مربوط بیك فرد بخصوص است وبدیگران ارتباطی ندارد .

حق اجتماعی آنست که همه طبقات بیك اندازه معین بادرنظر گرفتن وضع دیگران از آن فایده می برند ، مسئله حق زائیده زندگانی اجتماعی وخواص این زندگانی تأمین حقوق افراد و اشخاص است بنابراین میتوان گفت که منشاء حق ناشی از احتیاج بوده وهمین احتیاج به همکاری وتشریك مساعی دیگران زندگانی اجتماعی را بوجود آورده است.

از فقه دبیرستان

فوائد راستگوئی و مفاسد دروغگوئی

از کژی افتی بکم و کاستی — از همه غم رستی اگر راستی
گل ز کژی خار درآغوش یافت — نیشکر از راستی آن نوش یافت

پایه و خلقت انسان براستی نهاده شده آنکس که از این شیوه مطلوب دوری کند برخلاف اصل فطرت گام برداشته است ملل صدق پیشه و راستگو راز هستی را دریافته‌اند . هیچگاه از ناراستی نتیجه‌و ثمر منظور بدست نخواهد آمد . بار کج بمنزل نمیرسد و باید دانست که محال و ممتنع است که از صداقت و راستی بهتر پیشه و راهی باشد . راهنمایان بشر بشاهراه خوشبختی در کتب آسمانی مردم را بیش از هر چیز بصدق و راستی امر فرموده‌اند . غیر ممکن است که اساس دروغ پایدار بماند کسانیکه خویشتن را پیرو دین حق‌وآئین خدا میدانندپایهٔ

حیات صحیح را برروی راستی استوار مینمایند .

راستی کن که راستان رستند — در جهـان راستان قوی دستند

مردآن است که همواره راست بگوید وراست‌عمل کند .

جوانان‌صافی ضمیر ودانش‌آموزان‌نصیحت‌پذیر باید ازآغازجوانی که بهار زندگی‌است راستی وراستگوئی را پیشه سازند ودر تمام‌عمر از دروغ ودروغگوئی حذر کنند تاسلامت وسعادت یابند .

ازکتاب ششم

خوشبین باشیم

آنانکه‌بعادت ناپسند بدبینی‌خو گرفته‌اند ، جهان را تاریك وخلق آن را بد کار و بدخواه می‌پندارنـد . بهر کس و بهرچیز بدیـده نفرت می‌نگرند و جز عیب دیگران چیزی نمی‌بینند . این‌خوی بد از ترس و بد دلی سرچشمه میگیرد وهر کس‌بخواهدازاین بیماری رهائی یابد باید خود را به‌نیك بینی وادارد . گمان بدنسبت بکسی درخاطرش راه ندهدو اگر از دوستی خطاو لغزش دید زبان بغیبت و بد گوئی او نگشاید بلکه بخیراندیشی او را نصیحت کند. چون مدتی این روش را دنبال کندخوی بدبینی او ازمیان می‌رود وجای آن راخوش بینی میگیرد . آنگاه‌دارای دلی روشن وضمیری‌تابناك میشود .وهیچگاه اثر خرمی ونشاط ازچهره‌اش دورنمی گردد .

در همه چیزی هنروعیب‌هست — عیب مبین تا هنر آری بدست

نامه بدوست

(نامه‌نگاری)

دوست‌عزیزم درست یك‌ماه است که از تو نامه‌ای ندارم . میترسم که خدای نکرده کسالتی عارضت‌شده باشد. باوجود اصراری که درپاسخ نامه‌ام داشتم نمیدانم که این تأخیر جواب برای چیست زیـرا از موقع مسافرت تاکنون اینطور مرا از حال خـودت بـی‌خبر نگذاشته بودی . دیروز عموزاده‌ات را دیدم و جویای حالت شدم او هـم اظهار بی‌اطلاعی می کرد . گویا من تنها مورد کم‌لطفی قـرار نگرفته‌ام وهمه مثل من از چگونگی حالت بی‌خبرند . حال ما همه خوبست و مـوضوعی که سبب نگرانی‌ات باشد وجود ندارد . تصمیم‌دارم که بمحض تعطیل شدن‌مدارس برای دیدن خاله‌ام به مشهد بروم وامیدوارم که قبل‌ازاین‌سفر یعنی‌دراین چند روزه‌جواب نامه‌ام برسد وخیالم راحت‌شود .

ازتو توقع دارم که بمحض وصول نامه پاسخ آنرا مرحمت کنی تا هم‌من از نگرانی بیرون‌آیم وهم دوستان دیگر واقوامت‌مسرور وشادمان شوند . راستی داشتم فراموش می کردم یك جلد کتـاب گلستان برایت

فرستاده‌ام و نمیدانم که بدستت رسیده یا خیر.

تمنا دارم که در این مورد هم بنویس تا اگر نرسیده جلد دیگری تهیه و ارسال دارم خواهش میکنم که از خواستن چیزی از من رودربایستی مکن. انجام امر تو باعث سرور و شادمانی منست. سعادت و کامرانی‌ات را از درگاه خداوندی مسئلت دارم.

جواب

دوست مهربان نامه‌ات رسید و از لطف و محبتی که بمن داری بی‌اندازه سپاسگذارم. قصور در ارسال جواب را حمل برعدم علاقه من نکن، گرفتاری های بیشماری که بیماری پدر و مادرم از جمله آنهاست چنان مرا مشغول داشته بود که حتی خواب و خوراك را هم فراموش کرده بودم. بحمدالله هر دوی آنها اکنون سالم و از دغدغه و نگرانی فراغت یافته‌ام.

کتاب گلستانی را که برایم فرستاده بودی، رسیدو راستی که سلیقه خوبی در انتخاب کتاب داری. یک جلد هم دیوان حافظ میخواهم اما بشرط اینکه بهای آن و قیمت کتاب گلستان را مرقوم داری تا برایت بفرستم درغیر اینصورت از قبولش معذورم.

نوشته بودی که به‌محض تعطیل شدن مدارس به مشهد خواهی رفت. چقدر دلم می‌خواست که به اینجا و به نزد من می‌آمدی. در هرحال عمده رضایت و خواسته تو است. اگر برای رفتن به مشهد مصممی حرفی ندارم از قول من هم بخاله‌ات سلام برسان چون که او بگردن من حق زیادی

دارد وخیلی برایم زحمت کشیده است .

ازطرف من بهمه دوستان مهربانم سلام برسان، امیدوارم که بتوانم باخیال راحت جواب نامه‌های همه‌شان را بنویسم . توهم فراموش نکن از وضع آنجا وکارهائیکه خواهی کرد ودیدنی‌هایش بنویس ومطمئن باش که دیگر جواب نامه‌ات بتأخیر نیافتد . سلام گرمم را به همه مخصوصاً پدر و مادرت برسان . دوست تو.

نامه بدوست

دوست مهربان از شنیدن خبر بیماری‌ات بی‌اندازه ناراحت شدم و از خدامی‌خواهم که تا رسیدن این نامه کسالتت برطرف شده باشد، کراراً برایت نوشتم که اندکی بخودت برسی راست است که درعرصه زندگانی کار و کوشش شرط موفقیت است اما سلامتی وتندرستی بهترین نعمتی است که خدای عزوجل به بندگانش عطا فرموده است وبرما است که قدر این نعمت را بدانیم ودر نگاهداری‌اش کوشش کنیم .

کارو کوشش زیاد مستلزم وجود استراحت کافی و آرامش خاطر است وتو آن قدر غرق درتلاش وفعالیتی که استراحت را برخودت حرام کرده‌ای. سعی کن که از این پس مواظب باشی.

جوانی همه دردها را بزنجیر می کشد اما همینکه پا بسن کهولت گذاشتی این درد های بند کشیده زنجیر پاره میکنند وبجان انسان میافتند. بنابراین یك آدم عاقل کاملا مواظب خودش هست و در ایام جوانی حساب روزهای پیری را از خاطر نمیبرد ،

امیدوارم که این کسالت کوچك درس عبرتی برای آینده‌ات باشد آینده‌ای که نه‌من و نه‌تو هیچکدام از آن خبر نداریم .

از طرف من به برادرت وخانمش سلام برسان. انتظار پاسخ نامه‌ام را دارم واز این پس نامه‌هایت را با آدرس سابق بفرست تا زودتر بدستم برسد. ارادت قلبی‌ام راپبذیر .

جواب

دوست مشفق و مهربانم نامه‌ات هنگامی رسید که پس از یك هفته بیماری و استراحت در خانه برای هوا خوری بیرون می‌رفتم . همه آن چیزهائیکه نوشته‌بودی مورد قبول و تأیید من‌است‌طبیب‌معالجم نیز همین‌را می گفت، او اظهار میداشت که‌من اصلا مرضی ندارم واین کسالت‌دراثر کار زیاد وفشار بیش‌از اندازه‌ای است که بخود آورده‌ام ، در هرحال‌اینك بهبودی مختصری یافته‌ام . درد پا ودستم بکلی‌مرتفع‌شده وعصبانیتم‌تخفیف یافته است . برادرم عقیده دارد که برای یك ماه و یالااقل پانزده روز به تهران بیایم واز دوستان وآشنایان تجدید دیداری کنم اما درحال حاضر حوصله‌اینکار راندارم تاچه پیش‌آید .

این بی‌حالی وسستی‌در تمام دوران زندگانی‌من‌سابقه‌نداشته‌وهمان چیزی است که مرا بوحشت انداخته‌است. برای آدمی‌مثل من که شب و روز در تلاش وفعالیت بوده‌ام بیکاری واقعاً بلائی‌است .

اینك همه اوقاتم به مطالعه میگذرد و اقرار میکنم که چیزهای تازه و نوی فراگرفته‌ام ، مطالبی که تاکنون برایم مجهول مانده بود .

راستی مطالعه چقدر خوبست وحالا میفهمم که چقدر خوب گفته‌اند که یك کتاب ولو هرقدر کوچك و ناچیز باشد بقدر یك کتاب برمعلومات انسان می‌افزاید . سلام گرم مرا بهمه دوستان وسروران عزیزم برسان درصورتیکه تصمیم بآمدن بتهران گرفتم بتو اطلاع میدهم سعادت و خرسندی‌ات را از درگاه خداوند خواهانم .

امضاء

نامه بدوست

دوست مهربان آنقدر برایت نامه مینویسم تا خسته شده جوابم را بدهی . تو بی‌جهت از من قهر کرده‌ای وحال آنکه اگر خوب فکر کنی می‌بینی که من کوچکترین گناهی ندارم .

خودت به‌من گفته بودی که موضوع راباپدرت درمیان بگذارم‌من خیلی سعی کردم که او را قانع کنم ولی او بطوری از شنیدنش ناراحت و عصبانی شد که من هرگز پیش‌بینی آن‌را نمیکردم ، این موضوع سبب شد که ماجرا را بعمویت بگویم‌تا با وساطت‌او از پیش‌آمد وحوادث‌بعدی جلوگیری نمایم و نمیدانستم که منافع این عمو اقتضا میکند که بیشتر آتش‌خشم پدرت را برافروزد .

درهرحال تقصیری متوجه من‌نیست ومن در انجام وظیفه قصوری نکرده‌ام ، از اینها گذشته موضوع بخیر گذشت‌وکارها بوفق مرادت انجام شد ومن به خوبی از کم و کیف آن واقفم . بنابراین شایسته نیست که هنوز از آدمی مثل من که بکرات امتحان دوستی خودم را داده‌ام

گله‌مند باشی ،

توقع دارم که با رسیدن این نامه از در آشتی در آئی و بیش از این در گسستن رشته مؤدت ودوستی فیمابین اصرار نکنی. با همه این تفاصیل درصورتی که در این امر مصری حاضرم بهروسیلهٔای که صلاح بدانی ومایل باشی درصدد جبرانش برایم .

با پاسخ دلچسبی که بنامه‌ام میدهی مرا ممنون و مرهون خود کن کسیّکه هرگز فراموش نمی کند.

امضاء

جواب

دوست عزیز دومین نامه‌ات هم رسیدواز مضمونش واقف شدم متأسفم از اینکه تأخیر در جواب راحمل بر گسستن رشته دوستی فیمابین نموده‌ای وحال آنکه ابداً این چنین نیست . این اواخر بطوری گرفتار وسر گرمم که حتی خودم را نیز فراموش کرده‌ام . مطلبی که بدان اشاره کرده بودی چیزی نیست که باعث نگرانی باشد . راست است که سهو و عمد یك نتیجه‌نهائی دارد اما آن موضوع از جهت من تمام شده است وتمنامیکنم که تونیز آن‌را بازگو نکن .

همانطور که خودی میدانی کارها بروفق مراد انجام شد و من توانستم که پدرم را از اشتباه بیرون آورم . بدیهی است که زحمت و دردسری برایم تولید شد وعموئیم نیز در این‌میانه دست داشت‌اما بخواست خدا بخیر گذشت و برهمه معلوم شد که نظر سوئی در این کار داشته است ،

اگر از زحمات فراوان وگرفتاریهائی که ناشی کثرت کار است بگذریم مطلبی که سبب اضطراب ودلهره باشد وجود ندارد . همه سالمیم وحتی جزئی کسالت مادرم هم برطرف شده‌است . امیدوارم که منبعدجواب نامه‌ات را درست وبموقع بنویسم واز تو توقع دارم که مرا مانند همیشه دوست مهربان و مشفق خودت بدانی . سعادت وموفقیتت را خواهانم ، از قول من به ابوی و والده ودیگر بستگان وهمچنین دوستان عزیزی که جویای حالم هستند سلام برسان .

دوست مشفق تو

نامه بمادر

مادر مهربانم را از دور میبوسم ، امیدوارم که پیوسته شادمان و مسرور باشید . دیروز نامه پر از محبتتان رسید وبی‌اندازه خوشحال شدم. بطوریکه از شدت سرور سر از پا نمی‌شناختم ، نوشته بودید که‌در انجام اوامر شما قصور ورزیده‌ام وحال آنکه من هرگز این جسارت را بخود نمی‌دهم . نمی‌دانم چه‌چیز سبب شد که آن مادر گرامی اینطور درمورد من قضاوت کند .

دستور های شما را موبمو اجرا کرده‌ام و جریان مشروح اقدامات خود را در دو نامه پی‌درپی به برادر نوشته‌ام ، نمیدانم چرا بشما نگفته است ، از او بخواهید تا همه چیز روشن شود .

بطورخلاصه‌اینکه مطلب را باخاله‌ام درمیان گذاشتم او ابتدا زیر بار نمیرفت اما من بادلایل کافی قانعش کردم که صلاح او وشما وهمه

فامیل دراینست که از اختیارات خود صرفنظر وآنرا بشما واگذارد و بالاخره قانع شد ودر سندی که رسماً ترتیب دادیم همه اختیارات را بشما واگذاشت وآن سند اینك درنزد منست که با خودم خواهم آورد. فکر میکنم که تا یك هفته دیگر کارها تمام شود وبزیارتتان نائل گردم. بدیهی است بااینوصف دیگر احتیاجی به لباس زمستانی نیست. درصورتی که بازهم اشکالی پیش‌آید ومراجعتم را بتأخیر اندازد سند را برایتان میفرستم و مینویسم تا لباس برایم بفرستید. از خداوند متعال مسئلت میکنم که سایه‌آن مادر مهربان را برای همیشه برسرما نگهدارد. انتظار جواب فوری شما را دارم.

جواب

فرزندم. قصور از طرف برادرت بود که مرا درجریان کارها نگذاشت وعلتش این بود که نمی‌خواسته است در این موقع بیماری فکر مرا باین مطالب متوجه کند فکر میکنم که حق بااو بود. قریب یك هفته بود که بسختی بیمار بودم وحتی دوبارطبیب ببالینم آمد. این رماتیسم بی‌پیر امانم را بریده است وهروقت هوا سردوبارانی میشودجانم‌رامیگیرد، بحمدالله اکنون حالم خیلی بهتر است ومیتوانم مثل‌همیشه‌درصحن حیاط قدم بزنم، بااینوصف بایستی احتیاط کنم، چشمم ترسیده است، دیگر من آن نیرو قدرت سابق را ندارم و اگر مواظب نباشم ممکن است که دردهای دیگری بسراغم بیایند، نوشته بودی که بالاخره خاله‌ات را راضی کردی، بسیارخوب چقدرخوب شد تو که میدانی من قصد فریب

دادن کسی را ندارم، تو مادرت را بهتر از هر کس میشناسی . صلاح من و او و بلکه همه فامیل در این کار بود ، تااین تاریخ بادمجان دور قاب چین‌ها نمی گذاشتند که کارها فیصل یابد و برای همین که ترا بدانجا فرستادم، پسرم مواظب باش. هوا خیلی بد است، اگر خدای نکرده مریض شوی کسی نیست که درآنجا از تو پرستاری کند ، آنها هیچ کدامشان قابل اعتماد نیستند . سعی کن که درهمین مقصد اخیر کار راتمام کنی . درغیراینصورت برایم بنویس تا ترتیب دیگری بدهم، سند را پیش خودت نگهدار اما مواظب‌باش که مفقود نشود، بخاله‌ات سلام‌مرا برسان و بگو این اقدام او خوشبختی همه‌ما را دربردارد وفردا همه کسانی که نجات یافته‌اند بمن و او دعاخواهند کرد .

مادرت

نامه پدر به پسر

فرزندم چرا آنقدر دیر کاغذ مینویسی تو باید بدانی که پدرت چشم انتظار است و روز وشب بفکر تست ، نمیدانم چه چیز خاطرت را مشغول داشته که حتی‌از فکر پدرت هم بیرون رفته‌ای . فراموش‌مکن که تنها هستم که‌خوشبختی‌ترا برسعادت‌خود ترجیح میدهم. این‌دوستانی کد بدورت‌حلقه زده‌اند مگس‌های دورشیرینی هستند و میترسم که سبب آلودگی‌ات گردند .

دیشب مادرت‌یك‌لحظه دیده ببست وهمه‌اش بفکرت بود . آیافکر می کنی که از مادر عزیزتر کسی در این دنیا وجود دارد؟ پس‌اگر برای

من چیزی نمی‌نویسی لااقل اورا از حال خودت بی‌خبر نگذار .

کسانی که جهان را از دریچه هوی و هوس می‌نگرند جز سرابی فریبنده نمی‌بینند زندگانی حقیقی از چهار چوبه خواسته دل سوا است، اگر این ایام وادوار را که بهترین دوران زندگانی تست ببطالت گذراندی ثمری جز درد وافسوس نداری . سعی کن درعین جوانی چون پیران دقیق و مال‌اندیش باشی . سخنانم را آویزه گوش کن و همان باش که همیشه بتو یادآور شده‌ام . من و مادرت چشم براه و منتظر رسیدن نامه‌ات هستیم . امیدوارم که بافهم و کیاست ذاتی خود کاری کنی که رنج و مرارت سالیان من و مادرت هدر نرود.

پدرت

جواب

پدرجان نامه‌شما هنگامی رسید که برای ارسال نامه‌ام از خانه بیرون می‌آمدم، علت تأخیر نامه‌ام این بود که برای یك هفته به مأموریت رفته بودم . دیشب که باز گشتم بلافاصله نامه‌ای از جهت شما نوشتم که اینك قصد ارسالش را داشتم که نامه‌شما رسید و به‌پیوست همین نامه تقدیم میدارم . چندروز است که هوای اینجا سرد شده وفکرمی کنم که اگر باین منوال پیش رود احتیاج به بالاپوش زمستانی داشته باشم مطمئن باشید که نصایح شما را یك لحظه از خاطر محو نمی کنم و کاملا مواظب خود هستم .

و اما نگرانی شما ومادرم سبب اندوه من میشود . تنها دلخوشی‌ام

در اینجا این بود که اگر از دیدارتان محرومم لااقل براحتی و آسایش شما اطمینان دارم اما باارسال این نامه تنها این دلخوشی هم از من گرفته شده است وطبیعی است که بااین دغدغه خاطری که فراهم شده ادامه زندگی در این گوشه خلوت واین تنهائی کشنده برایم مقدور نیست : از آن پدر عزیز و بزرگوار توقع دارم که مثل همیشه بجان نثار اعتماد داشته باشند زیرا این اعتماد نه تنها باعث دلگرمی منست بلکه قوت قلب و اطمینان خاطری برای مادرم می باشد دست شما و مادر عزیزم را از دور می بوسم وامیدوارم که ادعای خیرتان را مثل همیشه حافظ و نگهبان من فرمائید :

جان نثار

نامه پدر به پسر

فرزند عزیزم شنیده ام که نصایح مرا از خاطر برده و به کارهائی که شایسته تو وفامیل ما نیست اقدام می کنی، باور کن که برای پدری که تمام آرزو ها و آمال خود را در وجود تنها پسرش مسترد می بیند شنیدن یك چنین خبری فوق العاده طاقت فرسا است پشت پا باصول انسانی زدن و از هوی وهوس پیروی کردن راه و رسم خردمندان نیست ، میترسم از اینکه این خواب غفلت هنگامی گریبانت را رها کند که کار از کار گذشته باشد .

من ترا جوانی برومند کردم و باین اجتماع تحویل دادم . اگر بخواهم شمه ای از رنج ها ومرارت هائی را که درباره ات کشیده ام و تو را

باینجا رساندم بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ می شود .

دوساله بودی که مادرت مرد و من بخاطر سعادت تو که تنها مونسم بودی خودم را ازهمه نعمت‌های زندگی محروم کردم . شب و روز تلاش نمودم وپا بپایت نهادم تا دبستان و دبیرستان را تمام کردی رنج دوری‌ات را برجان خریدم وعازم سفرت کردم .

سفری که سعادتت را تأمین میکرد . میخواستم در آنجا بدنبال کسب علم بروی اما افسوس که نهالی را که باخون دل آبیاری کردم ثمری نیکو ببار نیاورد .

گردش با نااهلان و بیخردان ثمری جز رنج و ندامت ندارد از راهی که رفته‌ای باز گرد که اینراه ترا باعماق دره ژرف بدنامی و ناکامی واژگون می کند تا دیر نشده و تا وقت نگذشته بخود بیا . پدرت چشم براه تست . به موهای سفید وچشم‌های بی‌فروغم ، بقطرات اشکی که در فراغت ریخته‌ام، بجوانی وتندرستی که در راهت تباه کرده‌ام ، رحم کن تنها آرزویم سعادت تست . بخدا قسم دوستی مشفق‌تر و دلسوزتر ازپدرت نداری .

جواب

پدرجان ، آنچنان ازخواندن نامه‌تان متأثر شدم که دنیا درنظر تیره وتار گردید نمیدانم چه چیز سبب شد که درباره فرزندتان بناروا قضاوت کنید . آیا تأخیر در جواب نامه‌تان اینطور شما را نگران کرده است؟ آیا بدبینان وسخن‌چینان ذهن وفکر شما را اینطور نسبت بفرزندان

مشوش کرده‌اند ؟

برای خدا همه را برایم بنویسید و از نگرانی و اضطراب نجاتم دهید . من طاقت دیدن ناراحتی شما را ندارم .

در این دو سال دوری هرگز اینطور شما را مضطرب و ناراحت ندیده‌ام آخر برایم بنویسید که چه عمل من سبب این دغدغه خاطر شده است من که هرچه فکر میکنم علتی برای این ناراحتی نمی‌بینم .

چگونه ممکنست که لحظه‌ای شما را فراموش کنم. چطور میتوانم زحماتی را که درباره‌ام کشیده‌اید و مرا باین مقام و پایه رسانده‌اید از یاد ببرم. پسری که در دامن آنچنان پدری تربیت و بزرگ شده آیا ممکنست که فریب رنگ‌های درهم زندگی را شما که بهتر از هر کس حتی خود من فرزندتان را میشناسید، شما که بیشتر ازهر معلمی بروحیه واخلاق من واردید . شما که مرا بزرگ کرده درهای سعادت را برویم باز کرده‌اید چطور میتوان قبول کرد که فرزندخود را نشناخته‌اید .

این نیست مگر اینکه بگویم خدای نکرده بیمار شده‌اید و از آن می‌ترسم که بیماری در صورت عدم معالجه هر لحظه شدیدتر شود .

برای خاطر خدا، برای خاطر من که جز خدا وشما ملجاء وپناهی ندارم از این خیالات کشنده بیرون آئید ، من همان هستم که بودم و آنچه درباره من نوشته‌اید مقرون به حقیقت نیست. از دور دستان را می‌بوسم واز خداوند بزرگ مسئلت دارم که سایه‌تان را ازسرم کوتاه نکند .

فرزند شما

نامه به مادر

مادر عزیزم   دیروزساعت چهار بعدازظهر وارد شدم ویکسر به بخانه عمویم رفتم . بحمدالله‌حال همه آنها خوبست و از دیدنم خوشحال شدند . عمویم میگفت که انتظار ورودشما را نیز داشته است و گویا پدرم برایش‌نوشته بوده که شما باین‌تغییر آب وهوا احتیاج دارید . هوای اینجا برخلاف تهران خنك ومطبوع است ومن‌فکر می کنم که چند هفته‌اقامت در اینجا تأثیر زیادی درسلامتی شما داشته باشد ، اما فراموش نفرمائید که درصورت تمایل و حرکت به اندازه کافی بالاپوش بردارید . زیرا هوای وسط راه یکنواخت نیست و ممکنست‌خدای نکرده سرما بخورید من فکر میکنم که از همین فردا مشغول بکار شوم و از شما توقع دارم که شخصاً سفارش لازم را بدائی‌ام بکنید تا هرچه زودتر وضع مرا در تهران درست کندچون بااین محبتی که عمویم و خانمش به من‌میکنند نمی‌توانم برای همیشه درنزد آن ها بمانم وخواه وناخواه ناگزیر ازتهیه خانه و مسکن جداگانه‌ای هستم و این امر قبل از درست شدن وضع استخدامی‌ام ممکن نیست . از لحاظ درس برادرم قدری نگرانم. تمنا می کنم به او بیشتر برسید و درصورت امکان معلمی برایش بگیرید . بمحض رسیدن دستور پرداخت حقوق وجه کافی برای شما می‌فرستم تا از این لحاظ در مضیقه نباشید به پدرم سلام برسانیددست‌شما واو را از دور می‌بوسم .   پسرت ..

جواب

پسرم : نامه قشنگت رسید ، چه چیز میتواند یك‌مادر را بیش از نامه‌ای که از پسر سفر رفته‌اش میرسد خوشحال کند ؟ باور کن از ساعتی که رفتی تا رسیدن نامه‌ات یك لحظه از فکرت بدر نرفته‌ام دیشب‌را تا صبح بیدار بودم . پدرت میگفت که ممکنست سلامتی‌ام بخطر افتد وحتی در نزدیکی های صبح باعصبانیت گفت که اگر بخواهم باین اضطراب وبی‌تابی ادامه دهم فوری تو را بتهران خواهد خواست.

پسرم من که‌یك‌عمر تورا در کنار خودم دیده‌ام‌وهمه‌شب تاچشمانت بخواب نرفته دیده برنبسته‌ام چطور میتوانم که بی‌خیال و راحت باشم . چگونه قدرت دارم که جای تو را خالی‌ببینم . معهذا چه‌میشود کرد برای سعادتت دندان روی‌جگر میگذارم .

عزیزم برای یك مادر چیزی از سعادت فرزند ارزنده‌تر نیست من که تشخیص‌داده‌ام سعادت تو بستگی باین سفر دارد هرگز راضی نمی‌شوم که برای خاطر دل‌خودم تو را از آن محروم کنم . امیدوارم خداوند صبر وطاقت بمن عطا کند و تو جوانی شایسته‌ و برومند گردی و همان کسی باشی که مادرت آرزویش را داشت . نمیخواهم‌اذیتت کنم لااقل سعی کن که هرهفته یك مرتبه مستقیماً برای خودم نامه بنویسی ومنهم میکوشم که هرطور شده نگذارم که در غیبتت برادرت از درس‌عقب بیفتد. پدرت هم کسی‌نیست که چیزی ازشما مضایقه کند .

امضاء

نامه بخواهر

خواهرعزیزم. خبرمسرت آمیزموفقیت درامتحانات باعث خوشحالی وسرور فوق العاده‌ای شد.

اگر بخاطرداشته باشی درآغاز شروع بکار یعنی همان وقتی که با نگرانی نام نویسی میکردی گفتم که قدرت پشت کار واندکی جدیت هر مشکلی راسهل وآسان میکند و متذکرشدم که بهوش و فراست تو یقین دارم وتو درجوابم گفتی که قدری مبالغه میکنم اینك خودت برأی العین میبینی که درسخنانم مبالغه نکرده بودم.

هیچکس بدون کوشش و جدیت بجائی نرسیده است. سرگذشت بزرگان دنیا درس عبرتی برای امثال ما است. کسی که بکاری شروع میکند تقریباً نیمی از آن را انجام داده است، سعی کن که این دو سال دیگر را هم با همان ایمان و اتکاء و با همان کوشش و پشت کاری که موفقیتت را تأمین کرد بپایان برسانی. قبول دارم که فوق‌العاده زحمت میکشی اما در پس هر شب تیره روز روشنی است من و تو از مال دنیا بهره‌ای نبرده‌ایم و کسی را نداریم تا در موقع سختی و درماندگی زیر بازویمان را بگیرد بایستی بیش از هر کسی بخود متکی باشیم. بدون شك و تردید ثمره این رنجها و مرارتها سعادت و خوشبختی است. سعادتی که با دست ما تهیه شده و شخص دیگری درایجاد آن سهیم نبوده‌است. مشکلات خودت را با من در میان بگذار. از من و تو نزدیکتر کسی نیست. امیدوارم بتوانم کمکت کنم. مرا همیشه همان برادر مهربان

خود بدان   برادرت

جواب

برادر عزیزم   نامه مورخه .... شمارسید وباعث شادمانی

و سرورفراوانی شد ، من این موفقیت را بیش از هر کس مدیون به شما

هستم که صرفنظر از کمکهای بیشمار مرا تشویق بادامه این راه نمودید.

بدیهی است که اگردلالت ها و تلقین های برادرانه شما نبود هرگز نمی-

توانستم که این راه صعب و دشوار راطی کنم .

همانطور که نوشته‌اید ما جزخدا و پشت کار و کوشش خود ملجاء

و پناهگاهی نداریم وسوسه های ابلهانه فکرمرا مشوش کرده بود و همین

امرسبب شد که یکسال از بهترین ایام عمرم برایگان بگذرد . بحمدالله

که زود متوجه خبط و اشتباه خود شدم و اگراین دو سال باقیمانده راهم

با موفقیت طی کنم دیگر از لحاظ معیشت بار دوش شما نخواهم بود .

امیدوارم که بتوانم این فداکاری های شمارا جبران کنم وخواهری برازنده

و خوب برای شما باشم همانطور که شما برای من برادری مهربان وشایسته

بودید . از جهت من ناراحت نباشید زیرا هروقت که بمشکلی برخوردم

بلافاصله بسراغ شمامیآیم فکرمیکنم که اگرشما موفق شوید وازمرخصی

استحقاقی‌خوداستفاده کرده بدینجا بیائید بهترباشد . حتماً بمن اطلاع بدهید

تا وظیفه‌ام را بدانم - بامید دیدار -

خواهرت

نامه خواهر به برادر

برادر مهربانم   سومین نامه‌ام را هم تقدیم میکنم و حال آن که هنوز پاسخ نامه اول را زیارت نکرده‌ام . نمیدانم این سردی و کم‌لطفی‌ات را بچه تعبیر کنم، امیدوارم که چیزی جز مشغله زیاد سبب این بی‌مهری نشده باشد . ممکنست که دیر یا زود رسیدن نامه برای شما تأثیری نداشته باشد اما نرسیدن نامه شما. برای مادر علیل و پیرتان که شب‌و روز درفکر شما است اثر بدی دارد . قریب یک هفته است که از خورو خواب افتاده نه غذای درست میخورد و نه خواب راحت میکند ، باوجوداینکه میداند سه نامه برایتان فرستاده‌ام معهذا هر روز تأکید میکند که نامه دیگری ارسال دارم و بسراغ دوستانتان بروم و از آنها حالتا را بپرسم . آیا فکر نمی کنید که این‌ها همه‌اش در اثر ناراحتی روحی است که خدای‌نکرده ممکنست حوادث ناهنجاری ببارآورد ؟

از شما توقع‌دارم که لااقل هر یك هفته یك‌نامه‌برای ما بفرستید. این نامه شما ولو هرقدر مختصر باشد برای ما سودمند و بزرگ است . مادرمان دراین موقع حساس بیش از همیشه باستمالت ودلجوئی‌ما احتیاج دارد . شما نمی‌توانید که احساسات وعواطف مادری را بخوبی مجسم کنید . اگر دراینجا و مثل من از نزدیك شاهد و ناظر زندگانی پر از دغدغه او بودید قطعاً این‌طور باحساسات پاك و بی‌شائبه او بی‌اعتنا نمی‌شدید .

جواب

خواهر عزیزم نامه‌ات رسید وفوق‌العاده متأثر شدم. چطور ممکن‌است که فرزندی نسبت بعواطف و احساسات مادری بی‌اعتنا باشد آن‌هم فرزندی مثل‌من ومادری که عمری برای تأمین سعادت ما تباه کرده است.

من در هر بار که نامه‌ای از شما رسیده بفاصله یکی‌دوساعت‌جواب آن‌را داده‌ام اما چطور این نامه‌ها بشما نرسیده وعلتش‌چه‌بود، خبرندارم واین‌موضوع سبب ناراحتی‌ام شده است.

شاید این سهل انگاریکه نامه را شخصاً به‌پست نینداخته‌ام باعث شده که خواهر عزیزومادر محبوبم که از چشمم بیشتر دوستش‌دارم‌اینطور ناراخت‌شده‌اند و ابداً در ارسال پاسخ نامه‌های شما کوتاهی‌نکرده‌ام:

ازشنیدن وضع‌حالش متأثر شدم. تمنا میکنم باو تسلی‌ده وبگو که حال‌من ازهرحیث خوبست ومخصوصاً برای اینکه اطمینان پیدا کنم که لااقل این نامه‌ام بدست شما میرسد تصمیم دارم که آن را سفارشی ارسال نمایم.

ازتوکه یگانه خواهر عزیزمنی تقاضادارم که بیشتر از هرموقع مواظب اوباشی. زیرا همانطور که خودت نوشته‌ای او بیشتر از هرموقع بدلجوئی شما احتیاج دارد. من ازاین عدم دقت خودم پوزش میخواهم واز این‌پس سعی میکنم که بیشتر نامه بنویسم وهمچنین سعی‌می کنم که شخصاً آن را ارسال دارم.

توخود بهتر ازهر کس میدانی که قبول این سفر صرفاً بخاطر کمك بیشتری بشما بود .

من این دوری وفراق را بخود خریدم تا شما را سعادتمند کنم . اگر در آمد من کفاف خرج ما را میداد هرگز به این کار تن نمی‌دادم .

آیا من بغیر از شما عزیز تر کسی را دارم ؟ آیا تا این تاریخ ذره‌ای در انجام وظائف فرزندی و برادری خود کوتاهی کرده‌ام ؟

تو که بهتر وبیشتر از هر کس این‌ها را میدانی بنا براین این‌چگونه حاضر میشوی که برادرت را بناروا متهم کنی .

ازتو تنها خواهر ارجمندم توقع دارم که با عقل و کیاست ذاتی و فطری خودت طوری عمل کنی که آن پیرزن ناراحت نباشد . تو اکنون هم‌پسروهم دختر اوهستی . جور مراهم تو باید بکشی .

صورت تو ودست مادرم را میبوسم‌واز خدای بزرك میخواهم که‌شما را برای‌من نگهدارد . بامید دیدار .

برادرت

نامه برادر به برادر

برادر عزیزم . از خبر موفقیت تو بی‌اندازه خوشحالم و امیدوارم که این یکی دو سال را هم با موفقیت تمام وما را بیش‌از پیش خوشحال کنی ، نمیدانی که پیروزی تو چقدر همهٔ نزدیکانت را خوشحال کرده است و اگر از آن مطلع شوی آن وقت میدانی که چه اندازه قبل

از رسیدن نامه‌ات در اضطراب و دلهره بودیم . یادم میآید که درنامه‌ای برایم نوشته بودی که این موفقیت را مرهون بچه کسی هستی . و گویا من جوابی باین سئوال تو ندادم ولی اینك میگویم . تو میخواستی که مرهون بچه کسی باشی ؟ راست است که خواهرت بیش از هر کس دیگر بتو خدمت کرده است اما بیشتر از همه این موفقیت را مرهون بخودت هستی که باآن شرایط طاقت فرسا بخواندن درس ادامه دادی بااین وصف دلیل نمیشود تا کسانی نتوانسته‌اند گامی برای موفقیت بردارند ازشنیدن پیروزی‌ات خوشحال نباشند .

موفقیت تو فقط عده معدودی را ناراحت میکند وآنهم خود بینانی هستند که از طاوس جز پای‌زشت او را نمی‌بینند ، آن‌هائی که سعادت و خوشی خود را در رنج وسختی دیگران میدانند ، آنهائی که حسودند و لیاقت وقدرت وشخصیت ندارند و نمیتوانند برای خود راهی بسوی کمال باز کنند . اینها ازخبر موفقیت دیگران ناراحت میشوند وبحمدالله که در اطراف ما کسی این‌چنین نیست .

دعای‌خیر مرا بپذیر و از وضع حالت بی‌خبرم مگذار ؛ سعادت و موفقیت‌بیشترت را از خداوند متعال خواستارم .

برادرت

جواب

برادر مهربان   نامه شما رسید و بی‌اندازه خوشحالم کرد راست است که کوشش و فداکاری خودم رمز و شرط این موفقیت بوده

است اما باید اقرار کنم که اگر توصیه وتأکیدشما برادران وخواهران عزیز نبود شاید تا این درجه پیروزی نصیبم نمی‌شد.

همانطور که میدانید پس از تحمل زحمات زیاد که حتی در این اواخر سبب کسالت و بیماری‌ام نیز شده بود از امتحانات موفق وپیروز بیرون آمدم. این موفقیت من همه دوستانم را نیز خوشحال کرد، با این وصف می‌توانم بگویم که همه خستگی چند ساله‌ام برطرف شده است.

نمی‌دانم که در آن نامه‌ای که اشاره کرده‌اید چه نوشته‌ام شاید در وضع غیرعادی بوده‌ام، شاید نتوانسته‌ام که منظور و مقصود خودم راخوب حالی کنم زیرا یك طبیب هرگز نمی‌تواند که نامه‌نگار خوبی باشد در هرحال اگر جسارتی کرده‌ام پوزش میخواهم و امیدوارم که آن برادر ارجمند مرا عفو فرماید.

از طرف من بهمه دوستان و اقوام سلام برسان. بچه‌ها را از طرف من ببوس سعادت همگی شما را خواهانم.

برادرت

نامه به عمو

عموی مهربان امیدوارم که همیشه‌شادمان و مسرور باشید عطیه ذیقیمت شما رسید نمیدانم چطور از محبت های آن عموی گرامی و عزیز سپاسگزای کنم از خداوند میخواهم که زمانی برسد و قادر به جبران این الطاف بزرگوارانه شما بشوم، نوشته بودید که

سند زمین شمالی و خانه موروثی را برای شما بفرستم . این دوسند را به پیوست نامه قبلی خودم که دو روز پیش تقدیم کردم ارسال داشتم و فکر میکنم که در همین یکی دو روزه برسد . در مورد آسیاب و زمین های کنار رودخانه هنوز کاری انجام نگرفته است زیرا احتیاج باستشهاد در محل دارم که بواسطه فوت پیش نماز دهکده چند روز بتأخیر افتاده است .

پل نزدیك قهوه‌خانه درشرف اتمام است و من فشار آورده‌ام که تا قبل از رسیدن فصل زمستان و آغاز بارندگی تمام شودوعقیده دارم که اگر یك مهندس کار کشته و یك معمارشناس کاردان برای نظارت آخری بدینجا بفرستید بی‌فایده نباشد .

گویا مشهدی حسن تقاضای یك خرمن کوب کرده بود گرچه اینك احتیاج مبرمی بدان ندارد و موقع خرمن کوبی گذشته است اما فکر میکنم که خرمن کوب قدیمی از حیز استفاده افتاده باشد و حالا بهترین موقع برای خریدن خرمن کوب است دیگر عرضی ندارم‌انتظار نامه‌و دستور شما را دارم .

جواب

فرزند مهربان   نامه‌ات رسید و از سلامتی‌ات شادمان شدم . خودت بهتر از هر کس میدانی که من چیزی از تو دریغ ندارم . تمام دارو ندار من مال‌تست وتو بمنزله فرزند ارجمند من هستی بااین وصف هرگز سزاوار نیست که در مورد کمك های ناچیز من خودت را مدیون

بدانی . زحمات طاقت فرسای تو درحل‌مشکلات پیش آمده واقعاً قابل تقدیر است واین من‌هستم که باید درصدد جبران آن‌باشم . سند های ارسالی شما رسید وامیدوارم که در موردآسیاب و زمینهای کنار رودخانه هم موفقیت حاصل کنی نوشتی که پل در شرف اتمام است بنابراین لازم است که مهندس ... برای بازدید آخری بدینجا بیاید . بعقیده من بهتر است که خود مستقیماً باو نامه‌ای بنویسی گرچه‌این‌عمل عالمنفعه است و نفع خاصی برای ما ندارد معهذا من بطیب خاطر حق‌الزحمه او را خواهم پرداخت و تو شخصاً می‌توانی باو کارسازی و با من حساب کنی .

بمشهدی حسن بگو که خرمن کوب مورد احتیاج او را سفارش داده‌ام و همین چند روزه خواهم فرستاد . راست است که فعلا به آن احتیاج مبرمی ندارد اما وقتی انسان با یک عمل عادی و معمولی می‌تواند رضایت خاطر دیگران را فراهم کند و ضرری‌هم بحالش ندارد چرا مضایقه و امساك نماید . خوشبختانه‌در این معامله مستقیماً نفع‌عاید خودما است . موفقیت و سربلندی‌ات را خواهانم .

عمویت

نامه بدوست

دوست محترم کسی که بدوست خود خیانت کند هرگز شایسته دوستی نیست . دراین‌دنیائیکه مالامال از ناراحتی‌ها و نگرانیها است و مشکلات زندگی چون کوهی سد راه موافقیت اشخاص است

دوست حقیقی قیمت ندارد . از قدیم گفته‌اند که :

بصد سال یك دوست آید بدست　　　بیك روز دشمن توان کرد شصت

وقتی که یك دوست یکدل و یك زبان باچنین سختی وزحمت بدست میاید پس چرا آن را برایگان از دست میدهی؟ اگر اینطور نیست پس باید بگویم که تو در دوستی من شك داری ومن پس از سالها اظهار مودت بدبختانه هنوز نتوانسته‌ام که خودم را آن طور که باید و شاید بتو بشناسانم .

آنچه برای من مکتوم مانده همین مسئله است ، بپاس دوستی دیرین و دوران یك رنگی لااقل که چه چیز تو را نسبت به من بدبین کرده است . من این عمل تو را جز بدبینی به چیز دیگر تعبیر نمی کنم .

دوست بسیار محترم من . خیانت ولو بدشمن هم که باشد مذموم است من که تو را برای همیشه دوست خود میدانم بنابر وظیفه وجدانی نصیحت می کنم که از این پس در کار های خود دقت و تأمل کافی کنی . سعادت تو وسعادت همه نزدیکانت بسته باینکار است . قضاوت های بیجا و ناروا که منجر به خیانت و بد کاری میشود کاخ سعادت را ویران میکند حرف حساب را از همه کس به پذیر حتی من که بظاهر بدترین دشمنانت هستم .

جواب

آقای ... از نصایح مشفقانه شما بی‌اندازه ممنونم ، نامه شما

بیش از هر چیز بیك اندرز نامه شبیه بود ولی بدبختانه اندرز نامه‌ای که از روح منقلب و مغز خسته اندرز دهنده حکایت میکرد. من این انقلاب روحی شمارا جز به ندامت بی پایان شما تعبیر نمیکنم.

در نامه‌تان چندبار از خیانت نام برده‌اید. منظورتان را از این کلمه نفهمیدم آیا ابراز یك حقیقت تلخ و ناگوار از طرف کسی که هرگز نمیخواهد شریك جرم رفیقش باشد دلیل برخیانت است؟

آقای محترم شما بی‌جهت سعادت را آلوده می کنید. کدام سعادت مورد نظر شما است؟ سعادت را چه‌چیز میدانید وچگونه آنرا تعبیر می کنید؟

آیا فکر می کنید که صحه گذاشتن بریك‌مشت بدکاری دلیل بر سعادت است؟ اگر اینطور فکر میکنید وای برحال شما.

شمامرا خائن میدانید. این نسبت کاملا ناجوانمردانه است. شایسته بود بپاس خدمات گرانبهائی که درباره تو کرده‌ام، بپاس فداکاریهای دوران گذشته، بپاس آنهمه ازخود گذشتگی‌ها وبپاس دوستی‌وصفای قدیم لااقل درباره من بهتر فکر میکردی.

زندگی خواب وخیال نیست، کسی که خودش‌رافهمیده‌تر از هر کسی میداند احمق‌تر از هر کس است، کسی که راه خودش رابلد نیست هرگز نمی‌تواند راهنمای دیگران باشد سعی کنید که راه خودتان‌را تمیز دهیدراه نشان دادن پیش کشتان باشد.

نامه بدوست

دوست عزیز   می گویند هر کس آهنگر بخت خودش میباشد

معنای آن اینستکه سعادت و بدبختی هر کس در دست خود اوست. اگر خواهان سعادت وخوشبختی هستی اگر میخواهی که هر روزت بهتر از روز پیشین گردد در فکر خود باش.

اینکه میگویم درفکر خودت باشی حرف بیجائی نیست. اگر تو توانستی از راه صحیح وشرافتمندانه‌ای وضع خودت را تأمین کنی آنوقت برای دیگران هم مثمر ثمر واقع شوی، کسی که خودش را نمی‌تواند نجات دهد هرگز ناجی دیگران نمیشود. کسی که خودش خواب است هرگز نمی‌تواند دیگری را بیدار کند. نشنیده‌ای که گفته‌اند «خفته را خفته کی کند بیدار.»

بیدار وهشیار باش وپند برادرانه مرا آویزه گوش هوش کن. مثل همیشه مشکلات خودت را بامن درمیان بگذار. مطمئن باش که بادل وجان در رفع آن اقدام میکنم.

توقع دارم که مرا مانند پیش ومثل همیشه دوست مشفق خودت بدانی و نصایحم را فراموش نکنی. اگر آنچنان که گفتم آهنگر بخت خودت بودی سعادتمند و درستکار میشوی در غیراینصورت نه تنها خودت را در منجلاب بدبختی میافکنی بلکه همه دوستان و نزدیکانت را هم بورطه فلاکت میاندازی.

دوست همیشگی تو

جواب

دوست مهربانم چقدر از نصایح مشفقانه و برادرانه‌ات

خرسندم. خدا را شکر که چون تودوست مهربانی دارم که در مواقع سختی وپریشانی بدادم میرسد.

نمیدانم چه چیز سبب شده که تو اینطور دلواپس و ناراحت شده‌ای آیا رفتار و گفتار و کردار من موجب این نگرانی شده ؟ آیا در این مدت چند سال عملی از من سر زده که اینك اینطور ترا نگران کرده است ؟

در هرحال من ازمحبت وصفا و صمیمیت تو متشکر و ممنونم. این صفا وصمیمیت جز نتیجه و ثمره یك عقل بارور و هوش و ذکات خارق‌العاده نیست و من چقدر سعادتمندم که مثل تو رفیق مشفق ودوست مهربانی دارم.

همانطور که گفتی هر کس آهنگر بخت خودش میباشد. بله این مثل کاملا درست وصحیح است این ما هستیم که خوشی و سعادت را برای خود بوجود میآوریم وهیچکس را درآن موثر است.

توبهترین دوست منی. این سخن را بگزاف نمی گویم. خودت بهتر از هر کس میدانی و ازخدا میخواهم که این دوستی و صفای فیمابین راتا ابد پایدار بدارد.

دوست مهربانم. در دنیا فقط یك چیز میماند و آنهم دوستی است چقدر خوب بود که این مردم قدر دوستی را میدانستند. نمیدانم با آرامش خاطر وفراغت بالیکه در صفا وصمیمیت وجود دارد برای‌چه این مردم بدشمنی برمیخیزند. و به پدر و مادرت سلام مرا برسان، انتظار دیدارت‌را دارم. البسه ارسالی شما رسید وبسیار مورد توجه بود. جواب

نامه‌ام را بهمان آدرس سابق بفرست ● باامید دیدارت

نامه به دوست

دوست عزیز چرخ زمانه هرگز بعقب برنمیگردد● جبر تاریخ است که قدم‌های مارا برمیدارد وبجلومی گذارد● عقربك‌های ساعت باگردش یکنواخت ومنظم خودبزرگترین درس عبرت رامیدهند●زمانیکه درگذراست● ایامیکه باهمه خوبی‌ها و بدی‌هایشان میگذرند تغییرها و تحولات پی‌درپی همه‌اش برای عاقل درس است● درسیکه فراگرفتنش چشم بینا وگوش شنوامیخواهد●

سیلیکه از قله کوه سرازیر میشود باخودش همه چیز را میآورد● جبر تاریخ را به‌سیل تشبیه کن تو ناچاریکه همگام و همزبان اجتماع باشی●

شنیده‌ام که پروانه قشنك مرا ازرفتن بمدرسه بازداشته‌ای وعقیده داری که برای زنها تحصیلات عالیه‌لازم نیست. ازتوشخص فهمیده‌وباکیاستی این تفکرغلط ونابجا بعیداست●

قبل ازآنکه زمان درس‌خوراباوبیاموزد وتلخی‌های زمانه بزور در حلقش کند خودت ویرا زن زندگی کن● فراموش نکن که روبجلو میروی● ایستادن وتوقف کردن بمنزله مرگ قطعی است وای بحال کسی که بعقب بر گردد● همچنانکه بودقدری جدی و کوشاباش وبسخنان‌یاوه چند بی‌خبرسعادت خود وفرزندت را لگد مال مکن سخنانم راقبول کنی که وقتی پشیمان میشوی وآن وقت پشیمانی‌سودی ندارد●

دوست تو

جواب

دوست عزیز   چه کسی بتو گفت که من پروانه را از رفتن بدانشگاه بازداشته‌ام؟ خوب فکر کن مثل من آدمیکه سعادت‌وخوشبختی را به کسب علم وهنر میدانم چگونه نزدیکترین و عزیزترین کس‌خود را از آموختن بازمیدارم ؟

این تفکر نابجا درباره من سبب شگفتی و اعجاب است . نمیدانم این مردمی که خوشی وآسایش خودرا در دخالت بکار دیگران میدانند از شیوع این مطلب درباره دوستان و اقوام چه نظر دارند . آنقدر میدانم که‌موفقیت های پی‌درپی من آرامش‌و آسایش‌خاطر ماچشمهای تنك آن‌ها را تیره و تاریك کرده است و مرض حسادت تاروپود وجودشان را بهم‌ریخته است والا دلیلی ندارد که بی‌جهت صحبت دیگران را بمیان می کشند .

بقول سعدی

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی

حسود را چکنم که او زخودبرنج‌دراست

بله دوست عزیزم . نمیدانم با این مردم حسود چه باید کرد . نه از شادی انسان مسرور میشوند و نه طاقت‌درد و رنج انسان را دارند واین بزرگترین دردها است. ایکاش لااقل در هنگام ناراحتی یك لحظه‌انسان را رها می کردند . سعادت تو و بستگانت را خواهانم . مرا در جریان کارها بگذار • از محبتی که‌داری بی‌اندازه سپاسگذارم •

دوست دیرینه‌ات

نامه بدوست

دوست‌عزیز میان خوشبختی وبدبختی یك‌قدم است ولی بعضی‌ها همین یك‌قدم را هرگز نمیتوانند بردارند. اینکه می گویم نمی‌توانند برای اینست که نمیخواهند چون خواستن توانستن است کسی که آماده قبول حادثه‌ای شد نیمی ازآن‌حادثه رامرتفع کرده است.

زندگانی معجونی‌ازتضادها وتناقضات است. بقول‌مولاناجمع‌اضداد زندگی نام گرفته‌است. اگربناباشد که هرکس بااولین حادثه خودرا ببازد وازپا درآید اساس خلقت بهم میخورد.

زندگانی من برای تو که ازنزدیك شاهد وناظر بوده‌ای بزرگترین درس است. درسیکه آدم عاقل ومآل اندیش برای همه عمرازآن استفاده میکند. یك‌هزارم ازرنج‌ها ومصائب مراتوندیده‌ای گرفتاریهای پی‌درپی، شکست‌ها و دشمنی‌هائیکه بامن کردند کافی بود که اگر اندکی درست فکر نمیکردم از پا درآیم اما من درهمان شدت ناراحتی‌هایکدم خود را فراموش نکردم نگرانی‌ها را یکی پس ازدیگری برطرف کردم و باپشت‌کار و فعالیت زیاد از سقوط خود جلوگیری نمودم. من خواستم و توانستم تونیز اگر بخواهی میتوانی فراموش نکن که چرخ زمانه به عقب برنمی گردد ایستادن خود عقب رفتن است وای باینکه یك گام به عقب برداری.

امضاء

جواب

دوست مهربان چقدر ازآرامش خاطر تو وازتفکر صحیح و عاقلانه‌ات لذت بردم. نامه توآن قدر درمن اثر کرد که اگر صدها کتاب میخواندم آن‌چنان مجذوب نمیشدم توپرده‌تاریك بدبینی‌را ازپیش‌چشمهای من برداشتی. باخواندن نامه‌ات گذشته‌هاهمه پیش چشمم آمد. گذشته‌ای که مالامال ازخاطرات شیرین وتلخ است.

وضع ترا خوب بیاد دارم. اقرار میکنم که اگر من بجای تو بودم هرگز آن قدرت ونیرو را نداشتم، عمل توبیش از هرچیز بیك معجزه شبیه بود. اگر اشخاص عادی‌هم بتوانند معجزه کنند تو کرده‌ای.

عجیب‌اینستکه من بارها بدوستانم نصیحت کرده ترا مثل زده‌ام گفته‌ام که پشت کار و فعالیت و از خود گذشتگی و صبر و تحمل را از تویاد بگیرند. معهذا خودم هرگز کارهایت را برنامه زندگی قرار نداده‌ام.

نامه تومثل داروی اعجاز آوری درد مرا بناگهان دوا کرد. نمیدانم در کلماتت چه اثر بود که مثل تیزاب سوزاند و اثر گذاشت. اثریکه از آتش سوزنده تر بود و اطمینان دارم که تاآخر عمرم نیز محو نمیشود.

مطمئن باش که من دیگرآن دوست چندروز پیش‌تونیستم. من آن آدم عاصی و افسرده و بدبین هفته‌های قبل نخواهم بود. از این پس

تومرا آن چنان خواهی دید که مایلی و من آن چنان خواهم بود که نبوده‌ام. سلام گرم مرا بهمه سروران عزیزم برسان ، انتظار نامه بعدی‌ات را دارم .
امضاء

نامه به برادر بزرگتر

برادر مهربانم
از خداوند متعال خواستارم که پیوسته ایام شادکام ومسرور باشید. نامه مورخه.... شما زیارت شد واز لطف ومحبتی که نسبت بمن مبذول داشته‌اید سپاسگذارم، . امیدوارم زمانی بتوانم جبران این محبت‌های بی‌شائبهٔ آن برادر ارجمندرا بکنم. همانطور که قبلا نوشتم در امتحانات موفقیت قابل توجهی بدست آوردم. با گرفتاری‌هائیکه داشتم و دغدغه خیالیکه یك لحظه راحتم نمیگذاشت این موفقیت نه‌تنها برای من بلکه برای تمام کسانیکه از نزدیك شاهد زندگانی من بودند شگفت آور بود. امتحان دیگری در پیش دارم. اگر خداخواست و موفقیتی یافتم آن وقت میتوانیم بآینده امید بیشتری داشته باشم. آینده‌ایکه پر ازامیدها وناامیدی‌ها است همان آینده‌ایکه مارا دردل خود جای میدهد و کسی‌را ازآن خبری نیست درهرحال شب وروز کارمیکنم و خوشبختی اینجا است که این کار شبانه روزی اندکی ازنیرو وانرژی من کم نکرده است. روز بروز امیدم به پیروزی نهائی بیشتر می گردد. بدیهی است که‌این طرز تفکر واطمینان خاطر راهم دراثر تشویق ومهربانیهای آن برادر ارجمند دارم مرابرای همیشه خدمتکار خود بدانید ومحبتتان‌را دریغ نفرمائید.
افراسیاب

جواب برادر بزرگتر

پرویز عزیز   نامه‌اترا خواندم. راستی که چقدر ادیبانه‌نوشته بودی اگرسالهارنج وتلاش را درپشت سرنگذاشته ودوره مقدماتی‌طب را ندیده بودی حتماً میگفتم که رشته ادبیات . و یا فلسفه را تعقیب کنی. خوب چیز مینویسی وخوب استدلال میکنی. اما من از این خوشحالم که خوب میفهمی.

فهمید گی نعمتی‌است که‌خداوندبهمه‌بندگانش‌عطا نمیکند. کسیکه خوب میفهمدآن کسی است که زندگانی مرفه و بیدغدغه‌ای دارد. اگر آدمی در هرحالیکه هست شالوده زندگانی‌اش را برروی یك‌روش صحیح و عاقلانه ترتیب دهد هرگز پشیمانی و ندامت نمیکشد. بدبختی اینجا است که همه‌اینرا نمیدانندوهنگامیکه دراثرجهالت خود بورطه بدنامی وفلاکت افتادند دست برسرمیکوبند وآه وفغان میکنند. تجارب سالیان دراز بمن نشان داده است که همیشه کسانی گوی موفقیت را از همگنان ربوده‌اند که عاقلتر وبیناتر و فهمیده‌تر ازهر کس بوده‌اند. بهمین جهان ظاهری بادیده ظاهری نمیشودنظر کرد، حقیقت‌های بزرگ درلابلای مجاز است. کسیکه‌میخواهد خدا را بشناسد او خودش شروع می کند. فلسفه خودرا بشناس تاخدارا بشناسی ازهمین‌جا سرچشمه گرفته است. فراموش مکن که من‌همیشه بعنوان یك‌برادر بزرگترحق دارم که بتو دستور بدهم دستورهای‌مرا بپذیرونصایحم راآویزه گوش کن. من‌آن گاه خوشحالم که توسعادتمند باشی.

نامه برادر بزرگتر بکوچکتر

برادرعزیز امرسون میگوید کسیکه خوب چیزمینویسد ویا خوب تله موش میسازدویاخوب وعظ وخطابه میکنداحتیاجی بتبلیغ ندارد. اومیتواند که برود ودروسط یك جنگل صعب‌العبورمسکن کند. مردم برای رسیدن باوخودبایجاد راه اقدام خواهند کرد.

برادرسعی کن که درهر کاریکه هستی مشخص ومورد اعتماد باشی. اگر امروز یك چکش بیشتر برای استحکام یك چهار پایه زدی فردا مراجعینت بیشتر میشود و در ثانی از کجا که خودت بروی این چهارپایه ننشینی ؟

گردش زمان وتحولات زمانه برای آدم فکور پنداست ، یك عاقل ازپرواز یك پشه بهمان اندازه گردش فلك پند میگیرد؛ آن قدر درکارت دقیق باش که هنگام شب موقع خواب وجدان راحتی داشته باشی اگر اینطور بودی اطمینان داشته باش که روز بروز کارت بهتر و هرلحظه بیشترمورد توجه دیگران خواهی بود. کار کن که ندامت ببار نیاوری. رنج ندامت ازهررنجی بدتر است. لذائذ این دنیا بیك لحظه که ازندامت حاصل میشود نمیارزد. اگر ازمن قبول نداری بدرون خود رجوع کن. قلب خودت بیشتر از هرکتابی این درس بزرگ را بتو بازگو خواهد کرد!

جواب برادر کوچکتر

برادر ارجمند از نصایح برادرانه شما دریافتم که خدای

نکرده امری سبب نگرانی و ناراحتی‌تان شده است ، من اگر نوشتم که سفارشات لازمه‌را بدوستان بکنید دلیل براین نیست که خدای‌نکرده‌قصوری درخدمت کرده‌ام ویااینکه خدشه‌ای درفکروعقلم واردشده‌است. بحمدالله تاکنون کارمن بهترین معرفم بوده‌است. شمامیتوانید ازهر کس صلاح میدانید این موضوعرا تحقیق کنید. من نه‌تنهاشخصیت خودم را دراینجا پیش‌نظر دارم بلکه حساب موقعیت شما را نیز میکنم. اطمینان داشته باشید که برادرتان‌هرگز کاری نخواهد کرد که خدای‌نکرده‌لطمه‌ای بمقام وحیثیت شما واردآید.

کسیکه درمکتب آنچنان پدر وزیرسایه مثل‌شما برادری تربیت وپرورش یافته‌بطورحتم نه‌تنهاقدرساعات عمررا میداند بلکه کاری میکند که ازاین‌دقایق گذران بهترین نصیب رابیرد.

چه نصیبی بهترازدرك سعادت دیگران وچه لذتی ارزنده‌تر ازاخذ نتیجه عالی دسترنج آدمی است.

خدارا شکر که همیشه وجودم حلال مشکلات و زندگانی‌ام وقف آسایش همنوعانم بوده است. گفته‌های شما همه نغز ودلکش است و بقول معروف چه‌بهتر که اگر انسان رفتگرهم باشد یك‌رفتگر دقیق و حسابگرباشد، بعقیدهٔ من این‌رمزسعادت است وگمان میکنم که اشتباه‌هم نکرده باشم.

نامه خواهر بزرگتر بکوچکتر

پروین عزیز   توچقدر بی‌بند و باری • باور کن من این‌بندو

باری دوست ندارم. بعنوان یك‌خواهر سخنانم را بشنو و بگوش بگیر. تو اکنون خوب فکر نمیکنی. شایدهم بواسطه تأثیر محیطی باشد که در آن زندگی میکنی ازمن بشنو. قبل ازاینکه دراین‌راه بمانع برخوری و پایت بسنگ بگیرد واز رفتن باز ت دارد هشیار شو. توهرگز نمیتوانی که یکعمر را باهمان بی‌بند و باری بسر بری. هیچکس ازفردای خودش خبری ندارد. بالصراحه میگویم که من وقتیکه بسن و سال تو بودم بیشتر وبهتر ازاین موقع تو درك مطالب را میکردم. درك مطلب وتعمق و تفکر درباره مسائل زندگی درقوه قدرت تست فریب سخنان این وآن را خوردن شیوه خردمندان نیست. عقل سلیم هرگز باعمال بیخردانه تو صحه نمیگذارد. اگرمیخواهی که مرا از جر کش کنی ونتوانم از خجلت بروی شوهرم نگاه کنم وباز اگرمیل داری که به‌بچه‌هایم بگویم که هرگز خاله‌ای نداشته‌اند. از این ولنگاری دست بردار. من‌نمیتوانم که یك‌عمر ناظر این کارهای بچگانه توباشم. تو اکنون دختربزرگی شده‌ای. دختریکه چند سال دیگر خواه ناخواه بخانه شوهر میرود. قدری فکر کن... آیا این کارهای تومیتواند ضامن خوشبختی وسعادت یك‌خانواده باشد؟ مسلماً اگر مادرمان زنده بود وتو بی‌سرپرست نمی‌ماندی این طور نمیشدی ولی چه‌میشود کرد عمر او دست‌ما واز بدبختی پدرمان نیز جز بفکرخود نبود. در صورتی که مایل باشی می-توانی بنزد ما بیائی. خدا کند که سخنانم در دلت اثر کند و براه راست برگردی. خراهرت

جواب خواهر کوچکتر

خواهر مهربانم   نامه مورخه... شما رسید. احساس میکنم که درموقع نگارش آن حال خوبی نداشته‌اید. درلابلای جملات متین وادیبانه چنان مرا بباد تهمت وناسزا گرفته‌اید که واقعاً وحشت آور است. ازشما خواهر مهربانی که عمری را درراه پرورشم صرف کرده‌اید این طرز نامه نگاری بعید است.

قبول دارم که محیط زندگانی کنونی تأثیر زیادی در مغز و روح من کرده اما این اثرهرگز بآن اندازه نیست که همچون من آدمی را از راه بدر کند.

ازنوشته‌های شما اینطور استنباط کردم که فکروذهنتان را مشوش کرده‌اند حالا این موضوع از چه کسی و کجا آب میخورد ؛ نمیدانم ؛ قدرمسلم اینست که نسبت بمن بدبین شده‌اید وحال آنکه من‌هرچه بخود رجوع می کنم دلیلی برای این بدبینی نمی‌بینم از شما توقع دارم که مرا همیشه همان خواهر حرف شنو و دقیق ومآل اندیش خود بدانید. اگر عیبی درمن سراغ دارید باصراحت تمام بنویسد تادرصدد رفع آن برآیم والا در لفافه سخن گفتن که دردی دوا نمیکند. مطمئن باشید که هرگز کاری که برخلاف وجدان و شرافت وانسانیت باشد از من سرنزده وشما میتوانید برای همیشه نسبت بمن ایمان داشته باشید. اگر خدای نکرده روزی برسد که وجود من باعث خجلت دوستان خصوصاً آن خواهر مهربانم گردد یك لحظه بزندگانی ادامه نخواهم داد. آنچه درنظر من

عزیزو گرانبها است شرافت است• شرافت خود وخانواده‌ام•

خواهر کوچك شما سونا

نامه به پسر عمو

عموزاده عزیز امیدوارم که حالت خوب و پیوسته موفق و کامران باشی• قریب یك‌ماه است که نامه‌ای برایم ننوشته‌ای علت چیست شاید بواسطه مشغله زیاد است• خدا کند اینطور باشد وعلت دیگری در کارنباشد• پرویز ازحسن آقا نامه‌ای داشتم مثل اینکه مشغول بکار شده و ازوضعش راضی است باسابقه‌ای که باحوال اودارم فکر نمیکنم که بیش‌از یکی دوماه دراینکار پایدار بماند• سعی کن که بااوتماس بیشتری داشته باشی• او از تو شنوائی دارد• اگر بنا باشد بهر کاری که دست زد فوراً سیرشده واز آن دست بکشد بدون شك تاآخر عمر بلاتکلیف وناراحت خواهد بود• من نصایح لازم رامیکنم تونیز از اینکار غفلت مکن‌موفقیت باکسانی است که پشتکار بیشتری دارند• البته پشتکاری که بادقت و مآل اندیشی توام باشد• این جوان باهمه خصال ستوده‌اش این عیب را دارد که دمدمی مزاج است و برای کسیکه میخواهد مرد زندگی شود همین خصلت بزرگترین عیب‌ها است• ازطرف من به‌عمویم ومادرت‌سلام برسان• از وضع کار خودت و گرفتاریهائی که داشتی برایم بنویس• مخصوصاً بنویس تابدانم که اختلاف باپرویزمرتفع شد یاخیر؟ بیش‌ازاین مزاحمت نمیشوم•

امضاء

جواب

عموزاده مهربان   چقدر ازرسیدن نامه‌ات خوشحال‌شدم. باور کن که پاسخ نامه قبلی‌ات را دو ساعت پس از وصول فرستادم اما چطور شده که بدستت نرسیده ، نمیدانم ، درباره حسن آقا نوشته بودی. توخود بهتر از هر کس میدانی که این جوان بحرف هیچکس گوش نمی کند. من چندان امیدی بموفقیت او ندارم. اگر بخاطر داشته باشی تابحال چندین بارمشغول بکارشده وبدبختانه درهیچیك نیز موفقیتی نیافته‌است. نمیدانم در خمیره اوچیست وچرا اینطور باسرنوشت خود بازی میکند. یك‌هفته قبل من و پدرم قریب دوساعت بااو صحبت کردیم ، حسب ظاهر حرفهای مارا تصدیق کرد اما در همان وقت‌هم میدانستم که او هرگز از ته دل بگفته‌هایمان ایمان ندارد. کمااینکه دو روزبعد صدق این‌فکر ثابت شد. وضع عجیب او همه را ناراحت کرده است واین ناراحتی نه‌از جهت شخص اوست بلکه برای مادر و خواهرش میباشد. مثل اینستکه ابداً مسئولیتی درقبال این مادر وخواهر احساس نمیکند. درهرحال ازتو میخواهم که مستقیماً باخودش مکاتبه کنی ، شاید حرفهایت را بپذیرد مخصوصاً وضع خراب سال گذشته را یادآور شو و باو بنویس که بمن و عمویت اطمینان بیشتری داشته باشد ، راستی میخواستم بپرسم که کار حبیب بکجا کشید آیا گرفتاری‌اش مرتفع شد . خواهشمندم که مرا در جریان بگذار .

امضاء

نامه بدائی

دائی بزرگوار دومین نامه را تقدیم میکنم وحال آنکه اطمینانی بدریافت پاسخ آن ندارم. شما بی‌جهت از من دلگیر شده‌اید؛ باور کنید که من در کوچکی کمترین قصوری نکرده‌ام اگر دستورها واوامر شما تمام و کمال اجرا نشده گناهش بگردن من نیست شما مرا در انجام آن مختار گذاشتید بدینمعنی که فرمودید خودم در باره چگونگی کارها بررسی کنم. من باعقل قاصرم اینطور تمیزدادم که فعلا ازفشار زیاد بآنها خود داری کنم. قبول کنید که اگر بیش‌ازاین‌پافشاری میکردم حتی یك‌دهم آنچه نتیجه گرفتم عاید نمیشد. وضع معاش آنها آنطورها خوب‌نیست وباین وصف چطوروچگونه میتوانند که تمام‌بدهی خود را یك‌جا بپردازند. من بنا بگفته خودتان اینطور صلاح دیدم که قسط ببندم. این قرار تقسیط صد درصد بنفع شما است زیرا نه احتیاج به تنظیم سند دیگری داشت و نه فشاری برآنها وارد میشد و از این گذشته رضایتشان‌هم جلب شد. اینك همه خوشحالند و بشما دعا میکنند.

درخاتمه توقع دارم که طبق قول ووعده‌ای که داده‌اید آن موضوع را تمام کنید. ازدور دست شمارا میبوسم وموفقیت وسعادتان راازخداوند متعال خواهانم.

بابك

جواب دائی به خواهرزاده

تقی عزیز نامه‌ات رسید و خیلی خوشحال شدم. مخصوصاً از

زحماتی که کشیده‌ای سپاسگذارم ومطمئن باش که جبران آنرا خواهم کرد، قرار تقسیط بسیار بجا بود وحتی موافق بودم که مبلغی با نهامی بخشیدی یعنی از بدهی شان کسر میکردی تا بیشتر رضایتشان جلب شود. انتظار دارم که باقی کارها را نیز با همان هوش و ذکاوت کافی و کاملی که در تو سراغ دارم تمام کنی. من نیز بقول و وعده خود پا بندم. لازم بسفارش نیست چطور این جزئی خدمت را از تو مضایقه میکنم.

جریان امرا بتفصیل برایم بنویس و مخصوصاً سعی کن که چیزی ناگفته نگذاری. راست است که باهوش وباکیاستی. امادنیا هزار رنك دارد وچه بسا که انسان باوضعی برخلاف خواسته‌هایش روبرو میشود واز اینجاست که مشورت موردتوجه قرار گرفته‌است.

اگر مرا در جریان بگذاری ممکنست کمکی بکنم. هرقدر که زرنك وکاردان باشی بازبکمك پیرهائی مثل من نیازمندی. کمك من ترا در انجام کارهایت یاری میکند. امیدوارم که توفیق بیشتری پیدا کنی و همانطور که نوشتم خاطرت ازجهت تعهداتی که کرده‌ام راحت باشد.

دائی تو

چند نمونه از نثر قدیم

سهل متنع

از گلستان سعدی

حکایت

جوانمردی را درجنگ تاتار جراحتی هول رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد گویند آن بازرگان ببخل معروف بود.

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب
تاقیامت روز روشن کس ندیدی جز بخواب

جوانمرد گفت اگر خواهم دارو دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن از او زهر کشنده است.

هرچه از دونان بمنت خواستی
در تن افزودی و از جان کاستی

و حکیمان گفته‌اند آب حیات اگر فروشند فی‌المثل بآبروی دانا نخرد که مردن به از زندگی بمذلت.

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی
به از شیرینی از دست ترشروی

از کتاب هزار و یکشب

بخشش یحیی برمکی

روزی یحیی بن خالد برمکی ازدارالخلافه بدر آمده روبسوی خانهٔ خود گذاشت وبدرخانهٔ خودمردی دید چون بدو نزدیك شد آن‌مرد بپای خاست واوراسلام داد وباو گفت بتومحتاجم وخدارا بسوی توشفیع آورده‌ام که بمن چیزی دهی.

یحیی امر کرد درخانهٔ خودمکانی جداگانه از برای او ترتیب دادند. خازن خودرا فرمود که هرروز از برای اوهزاردرهم دهد واز بهراوازطعام خاص خودمقررداشت آن‌مردیك‌ماه بدینمنوال بسربرد. سی‌هزاردرهم گرد آورده بود. ترسید که یحیی از بسیاری درهمها پشیمان گردد وازاو بگیرد. آن گاه به‌پنهانی ازخانه‌یحیی بیرون‌رفت. یحیی راازحادثه‌آگاه کردند. گفت بخداسوگند که اگرتمامت عمررانزد من بسرمیبرد من‌جایزه خود را ازاونمی‌بریدم وضیافت ازاو برنمیداشتم.

ازگلستان سعدی

غرور (سهل ممتنع)

روزی بغرورجوانی بانك برمادر زدم. دل آزرده بکنجی نشست و گریان گفت مگرخردی فراموش کردی که درشتی میکنی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو دیدش پلنك افکن و پیلتن
گر از عهد خردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی درآغوش من

نکردی در این روز برمن جفا
که توشیر مردی و من پیرزن

عبادت و خدمت

آورده‌اند که امیرالمومنین علی علیه‌السلام درزمان خلافت روزهای برتق وفتق امور مردم وشبها بعبادت و اطاعت مشغول بود. گفتند یاامیرالمؤمنین چرا اینهمه رنج ومحنت برخودروا میداری نه بروز آسایش داری ونه شب آرامش.

فرمود اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم خود درقیامت ضایع میمانم. پس روزمهم مردم میسازم وشب بکار حق میپردازم.

از گلستان سعدی

حکایت (سهل ممتنع)

دوامیرزاده درمصر بودند یکی علم آموخت ودیگرت مال اندوخت عاقبة الامر آن یکی علامه عصر گشت واین یکی عزیز مصر شد پش این توانگر بچشم حقارت درفقیه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم واین همچنان افزونتراست برمن که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم وتومیراث فرعون و هامان یعنی ملك مصر.

من آن مورم که درپایم بمالند

نه زنبورم که از نیشم بنالند

کجا خود شکراین نعمت گذارم

که زور مردم آزاری ندارم

نمونه دیگراز نثر قدیم

یکی از ملوك فارسی بروزیر خود خشم گرفت او را معزول و دیگری را برای وزارت نامزد کرد و آن معزول را گفت برای خویشتن جایی اختیار کن تابتو بخشم وتو باقوم و دارایی خویش آنجا روی و ومقام کنی .

وزیر گفت مرا دارایی نمی‌باید وهیچ جای آبادان نخواهم که بمن دهند ملك اگر برمن رحمت کند از ممالك خویش دهی ویران بمن دهد تامن آن‌ده آبادان کنم و آنجا نشینم. ملك فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرا دهند. در همه ملك پادشاه جستجو کردند دهی ویران نیافتند. بازآمدند وخبردادند که درهمهٔ مملکت ده ویرانی بدست نمی‌آید .

وزیرملك را گفت ای‌خداوند من خودمیدانستم که درعمل وتصرف من ویرانه نیست اما این ولایت را که ازمن باز گرفتی بدان کس ده که اگروقتی ازاوخواهی همچنان بتوباز سپارد. ملك ازوزیر معزول معذرت خواست ووزارت باوبازداد.

از جوامع الحکایات

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

آورده‌اند که یکی از پادشاهان نیکوسیرت ازعالمی سئوال کرد که معنی عدل واحسان چیست آن عالم گفت عدل دست کشیدن از آنچه ترا واجب نبود واحسان دست بر گشادن بر آنچه برتوواجب نبودآنهمه نام و آوازه که ازانوشیروان وحاتم درجهان منتشراست‌ازآن‌است که‌انوشیروان دست در کشیدازآنچه اورا واجب‌نبود وحاتم دست بر گشاد برآنچه‌بروی واجب نبود.

آن پادشاه از آن‌عالم سؤال کرد که سبب عدل انوشیروان چه‌بود؟ گفت انوشیروان گوید که یك‌نظر بعبرت مرا بیدار کرد. روزی در اوائل ایام جوانی بشکاررفته بودم وبهر طرف می‌تاختم. ناگاه پیاده‌ای سنگی بینداخت وپای سگی بشکست،قدری راه برفتم اسبی‌لگدی زد وپای‌پیاده بشکست. پس از زمانی دست اسب بسوراخ رفت و بشکست من بخود باز آمدم‌و گفتم‌دیدی که‌چه کردند وچه‌دیدند هر که‌آن کند که‌نبایدآن‌بیند که نشاید.

ازروحة‌الانوار محقق سبزواری

حکایت

آورده‌اند که امیر اسمعیل سامانی در روزهای برف و باران سوار می‌شد و در میدان می‌ایستاد وهر ستمزده‌ای بدادخواهی می‌آمد داد اورا میداد و هر گاه مدتی در میدان ایستاده میماند وکسی نزد او نمیآمد

همچنان سواره درشهر میگشت و هر کجا بینوایی میدید اورا دستگیری میکرد و آنگاه بسرای خود باز میگشت و خدا را سپاس میگفت اورا گفتنددر روزبرف و باران بزرگان ازخانه بیرون نیایند سبب چیست که امیر در چنین روزها سوار میشود و رنج برخود مینهد فرمود سبب آنست که در اینگونه ایام غریبان و بینوایان دلتنگتر باشند وبیاری و دستگیری نیازمند روزی برعادت معهود در بیرون رو میگشت شتری وا دید که در کشتزاری برآمده بود و از آن می‌خورد غلامی را فرمود پیاده شو وبنگر که این شتر داغ که دارد ؛ غلام برفت وباز گشت و گفت داغ امیر دارد امیر فرمود شتر را گرفتند و سواری را فرمان داد که هم اکنون بروساربان را بیاور وخود درمیان صحرا متوقف ماند سوار پس از ساعتی ساربان را باقطار اشتران بیاورد و ساربان برجمازه نشسته بود امیر روباو کرد و گفت شتر من در کشت مردمان چه می کند ساربان سوگند یاد کرد که این شتردوش از قطار رمیده است ؛ وسحرگاه معلوم شد که گریخته است و از آنوقت تا کنون برجمازه نشسته واورا می‌جویم امیر گفت چون عذر تو پذیرفته است برو و صاحب کشت را حاضر کن ساربان برفت واو را بحضور آورد. امیر باو گفت شتر من در کشت تو رفته و از آن خورده است در هرنوبت از بنرخ باو دادند و آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من از خود داد ندهم از هیچکس داد- نتوانم گرفت.

از گلستان سعدی **(سهل ممتنع)**

پارسا

دزدی بخانهٔ پارسایی رفت. چندانکه جست چیزی نیافت دلتنگ

شد . پارسا را خبر شد. گلیمی که بر آن خفته بود در رهگذر انداخت تا محروم باز نگردد .

شنیدم که مردان راه خدا | دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام | که بادوستانت خلافست وجنگ

از اعتماد بنفس

اخلاق

اخلاق مایهٔ مجد وشرف و بهترین سرمایه‌ایست که آدمی را از لغزشها و بدیها نگاه میدارد واو را نزد همه کس عزیز ومحترم میسازد، صاحب اخلاق نیک در هرراه که قدم بگذارد ، همواره پیروز میشود و آراستگی بصفات پسندیده باعث علوشأن وترفیع مقام وی‌میگردد .

یکی‌از دانشمندان میگوید :

تنها راهیکه مرا بآرزوهایم رسانیده پیروی از اخلاق نیکوست . اگر چه این وسیله نزدیکترین نیل بآرزوها نیست ولی بی گمان مطمئن ترین راههاست .

راستی و استقامت و درستی ، حقیقت اخلاق است . کسیکه این صفات را دارا باشد وباعزم واراده‌یی‌قوی بکارها پردازد در برابر سختی‌ها وبلیات پایدار وثابت قدم‌خواهد بود و باوجود هرپیش‌آمد ناگوار بمقاصد خویش نائل‌می گردد .

زمانیکه انسان دوچار حادثه وبلیه‌یی می‌شود تنها نیروی اخلاق نیک است که مرد شکوه بی‌پایان خود را آشکار میسازد و صاحب‌خود را

از گزند حوادث حفظ میکند در صورتیکه دراین‌موقع غالباً نزدیکترین کسان ودوستان انسان ازاو کناره میگیرد.

یکی از بزرگان که باستقامت و علو همت معروف بود چنین گفته‌است.

من از اول کودکی تااین دقیقه همیشه کوشش داشته‌ام که بحکم وجدانم رفتار کنم وتاکنون‌هم ازاین روش اندك زیانی ندیده‌ام وفرزندان خودرا نیز باوجدانی بیدار بارآورده‌ام. گویند بکودکی گفتند چرا ازآن گلابی‌ها چیزی برنداشتی باآنکه کسی در آنجا نبود که ترا ببیند گفت چطور کسی نبود گفتند چه کسی بود گفت خودم. بودم ومن‌نمیخواهم‌خود را درکارناشایستی ببینم.

وجدان انسان‌همیشه‌انسان رابراه‌نیکوکاری میخواند واورا‌باخلاق حسنه عادت میدهد کسی که صدای وجدان را نـاشنیده گیرد و یکبـاره بهوسهای خود تسلیم شود همیشه پایمال هوای خویشتن می‌شود ودر برابر خواهشهای نفسانی خویش خواروزبون میگردد.

نمونه‌ای ازنامه نگاران قدیم

نامه به پسر

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی؟ گشت باغ وسیر راغ شیوه درویشان است نه عادت بی‌ریشان. سیاحت بارندان رسم لوندانست نه عادت مـردان . اگـر در ایـام جوانـی دل صنوبری را بنور علم و معرفت زنده کردی مردی والا بجهالت مردی

آنانکه بعادات ناپسند خو گیرند وشب وروز را با نادانان بسر برند جز آه وافسوس برنگیرند وسرانجام دست تغابن برزانو نهند وانگشت تحسر و تأثر بدندان گز گمان بد بدیگران مبر که فضیحت ورسوائی دارد وغیبت کسی نکن که بدبختی ونکبت آورد. پندم آویزه گوش کن تا سعادتمند و کامران باشی.

از تفسیر ابوالفتوح رازی

کمال بخشش

حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم یك شب نماز شام وخفتن بگذارد. مردی ازمیان صف برخاست و گفت مردی غریبم واین منوال در نمازگاه رسول (ص) میکنم مرا طعام دهید رسول گفت ای دوست ذکر غربت مکن که رگهای دلم بریدی غریبان چهارند گفتند یارسول‌الله کدامند ایشان؟ گفت مسجدی در میان قومی که احوال او ندانند تفقد نکنند و اسیری درمیان کافران که خدای را ندانند آنگه گفت کیست که مؤنت این مرد کفایت کند تا خدای تعالی درفردوس اعلی اورا جای دهد حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله و سلامه علیه برخاست و دست سائل گرفت وببرد بحجرهٔ فاطمه علیها السلام و گفت ای دختر رسول خدای در کار این مهمان نظر کن. فاطمه علیها السلام گفت ای پسر عم رسول خدای در سرای جز قدری گندم نبود و ازآن طعام ساخته‌ام و کودکان ما محتاجند وتو روزه داری و طعام اندك است یك کس را بیش نباشد گفت حاضر کن او برفت و طعام میآورد و بنهاد امیرالمؤمنین در

طعام نگاه کرد اندك بود باخود گفت اگر من طعام نخورم نشاید واگر طعام مهمان را کفایت نباشد دست مبارك دراز کرد که چراغ اصلاح میکنم و چراغ را بنشاند آنگه حضرت خیرالنسا را گفت درچراغ روشن کردن تعلل کن تامهمان طعام نیك بخورد آنگه چراغ بیاورد حضرت امیر المؤمنین دهان مبارك میجنبانید ومینمود که طعام میخورد ونمیخورد تامهمان طعام بخورد وسیر شد.

نمونه‌ای از نامه نگاری قدیم

پندنامهٔ امیرنظام گروسی بفرزند خود یحیی

نخستین پندمن ترا آنست که زنهار باگروهی که از خدا دورند نزدیکی نکنی وبا ارازل وفرو مایگان همنشینی نگزین که صحبت این جماعت عاقبت ندارد ودراندك روزگاری فساد دین ودنیا آرد.

همنشین توازتو به‌باید تاترا عقل ودین بیفزاید

پس برآن باش که جز باخداوندان دانش بسر نبری وعمر گرامی را درکاری باطل کردارهای بی‌حاصل صرف نکنی پیوسته همت خود را برکارهای بزرگ وشگرف بگمار ودل رابرآن قوی دار تاطبیعت توبدان خو کند وبپستی وسستی نگراید تاتوانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به‌ازبخیل غنی است وازبخل وامساك برحذرباش که در دوجهان تیره‌بختی وتیره رایی آورد و بنگر که داده و احسان خود را باظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی؛

شیرین زبان وخوش گفتارباش وملایمات سخن راهمه وقت رعایت

کن وازادای الفاظ تعلق وعبارات غیر مأنوس کناره جوی تامسخرهٔ مردم نشوی اگرچه هزل وطبیعت ازخصایص جهان است اما غالب این است که مردم سخن ساده رانکرده شمارند پس باید درفنون سخن تبحرداشته باشی تادرهرمحفلی بمناسبت مقام و در خور طباع سخن گویی وبرتوباد که در تحصیل علوم ادبی جهد وافی بعمل آوری واگرازعلوم بهره‌یی بمحض تقلید بادای الفاظ و امثال غریب مبادرت مکن که الفاظ دشوار از زبان مردم بی‌سواد بدرستی جاری نشود و چون بدرستی جاری نشود و موجب سخریه واستهزاء گردد درحسن خط نیز بکوش که زینت ظاهررا نیکو پیرایه‌یی است.

تن آسائی درمقام رنج‌طلب مدار ودروقت راحت‌خودرا بخیره دررنج وتعب میفکن. بخوردن اغذیهٔ طبیعت را عادت مده که باندك تغییر عادتی رنجورشوی وبیماریهای صعب روی نماید و اگر طبیب حاذق باشی حفظ صحت رابقوت طبیعت باز گذارتاضرورت کلی‌روی ندهد بآشامیدن واستعمال ادویه‌اقدام‌مکن.

اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایهٔ اعتبار سودی ندارد و اگر ترا سختی وتنگدستی پیش آید گشایش آنرا جز ازخدای مخواه.

دست حاجت چوبری پیش خداوندی بر

که کریم‌است ورحیم‌است غفورست ودود

در هیچ مقام خود را بشرافت نسب مستای واز محامد صفات آباء و اجداد سخن مگوی و جهد کن که خور شایسته ودر خور مدحت

وستایش باشی .

عیب مردم آشکار مکن و بر کشف اسرار اصرار مورز و سخن زشت در روی هیچکس مگوی راست گفتار باش و بهیچ روی گرد دروغ مگرد .

رعایت حال خویشان و اقارب راضایع و مهمل مگذار علما را توقیر و تعظیم کن و با هیچکس بطریق استخفاف واستهزاء سخن مگوی و حقوق خدمت زیردستان را فراموش مکن بیوفایی شعار خود مساز که صفتی نا پسندیده است با مردم روزگار در شدت ورخاء و فقر و غنا بیک نهج رفتار کن و تواضع و فروتنی شعار خود کن شکسته نفسی و کوچک دلی صفتی است که خداوندش را همه وقت در میان جان جای دهند و بالا نشین را قدری ننهد .

تا توانی برشدائد صبر کن و حاجت بفرومایگان مبرو خود را زبون دونان مکن که اینجماعت تورا در تنگدستی وپریشانی وقعی ننهد و بقضاء حاجت التفات نکنند و اگر احیاناً حاجتی از ایشان برآید هزار بار برتو منت گذارند ودر نزد خداوندان همت تحمل زحمت از قبول منت گواراتر است اگر خواهی که عرض وناموست در امان باشد دست بعرض وناموس دیگران دراز مکن واگر خواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام مکن که سرمایه جمیع گناهان است اگر چه خیالم این بود که از دقایق تهذیب اخلاق نکته یی در این اوراق فروگذار نشود ولیکن زیاده براین حالت تحریر این قبیل کلمات در خود ندیدم واین مختصر را نیز بواسطه کمال دلبستگی که بتو دارم باوجود

شدت ضعف و ناتوانی تحریر کردم و اگر چه مقصودم از نوشتن حاصل نشد ولیکن بر سبیل اجمال کلمهٔیی که جامع جمیع کلمات است مینویسم.

که مگذار هرگز ره ایزدی

کز اویست نیکوی و هم زو بدی

زنهار در هیچ ناسپاسی را بر خود روا نبینی و از مراسم بندگی و ستایش غفلت نیاری که این بندگی و بکار بستن اوامر و نواهی پیغمبر خود ترا از صدهزار پند واندرز من کامل تراست.

از اسرار التوحید (۱)

مور و زنبور

وقتی زنبوری به‌موری رسید او را دید که دانه‌یی گندم میبرد و آن دانه زیر وزبر میشد و آن مور بااوزیر وزبر میآمد و بجهد و حیله بسیار آنرا می کشید ومردمان پاهای براو مینهادند واورا خسته و افکار میکردند.

آن زنبور آن مور را گفت که این چه سختی‌است‌ومشقت که‌تواز برای دانه‌یی برخود نهاده‌ای از برای یکدانه محقر چندین مذلت میکشی بیا تا ببینی که من چگونه آسان میخورم و از چندین نعمتهای با لذت بی اینهمه مشقت نصیب می گیرم و از آنچه نیکوتر است و بهتر

۱- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید از کتب گرانبهای نثر فارسی است که درقرن‌ششم هجری درباره شیخ ابوسعید ابوالخیر بقلم محمد-ابن‌منور از نواده‌های شیخ نوشته شده است.

است وشایسته بمراد خویش بکام میبرم مور را با خویش بدکان قصابی برد جایی که گوشت نیکوتر و فربه‌تر بود بنشست واز جایی که ناز کتر بود سیر بخورد وپاریی فراهم آورد تا ببرد . قصاب فراز آمد و کاردی بروی زد وآن زنبور را بدو نیمه کرد وبینداخت آن زنبور برزمین افتاد و آن مور فراز آمد و پایش بگرفت و بکشید و می گفت هر که آن جا نشیند که خواهد و مرادش بود چنانش کشند که نخواند و مرادش نبود .

از جوامع الحکایات عوفی

بردباری مامون

سلیمان وراق گفت در مجلس مأمون نشسته بودم واز هر دری سخن میرفت پس در اثنای حال خادمی را کلمه‌یی بگفت و خادم برفت و صندوقچه‌یی بیاورد مأمون سرآن بگشاد و یاقوتی سرخ ازآن‌جا برآورد و چهارانگشت طول و چهار انگشت عرض چنانکه چون در دست بگردانیدی شعاع آن چشمها را خیره کردی پس‌زرگری بخواند وفرمود که آنرا در کمری ترصیع کن زرگری آن بشنید و برفت وما هر کس بپراکندیم‌روزدیگر بحضرت‌آمدیم زرگررا دیدیم ایستاده ودیده‌درمأمون نهاده پرسید که مگرتمام نکردی بارد گرچون برگ رزان درفصل خزان برخود بلرزید وچون جواب نداشت اثر حیات بروی نمانده‌بودمأمون به فراست بدانست گفت توبجان و مال ایمنی بگو تاآن نگین کجا شد! زرگر گفت زندگانی امیر درازباد در آن ساعت که نگین در کمر می

نشاندم یاقوت از دست من بیفتاد و بچهار پاره شد ودوش همه شب جهان را وداع میکردم وفرزندان بخدای میسپردم .

مأمون بخندید و گفت آن چهارپاره بتو بخشیدم .

از پریشان قاآنی

صباغ

یکی جامعه بصباغ داد تا نیلی کند. روز دیگر بطلب پیش رفت. مرد عذرآورد که جامهٔ نیلی در خور ما تمزدگان است ومن این رنك را بفال نیك بد دانستم . اگر فرمائی رنك نیکوتر کنم . گفت آری بمن نیکو گفتی هر رنك خواهی کن. مگر چندی بر آن نگذشت و هر روز که صاحب جامه بطلب پیش رفتی و تقاضای خویش نمودی صباغ نیرنگی تازه بنیاد نهادی واو را بررنگی تازه وعده دادی تا روزی مرد بتغیر پیش رفت که جامه را بی رنك پس ده و از نیرنك بس کن که یك جامعه ساده صدهزار رنك قبول نکند .

صباغ که هم اول روز جامه را گم کرده بود واینهمه عذر بجهت آن میاورد بغیر از راستی چاره ندید و گفت ای برادر مرا معذور دار که جامه‌ات را در خم نیستی زده رنك عدم گرفته .

مرد بخندید که بجان من هر رنك دیگر میکنی مختاری اما این رنك مکن که حلالت نکنم.

از پریشان قاآنی

دزد

دزدی بخانه‌یی رفت جوانی را خفته دید . پرده‌یی که بردوش

داشت بگسترد تاهرچه یابد دروی نهاده بردوش کشد. جوان بغلطید ودر میان پرده بخفت. دزدهرچه گشت چیزی نیافت. چون ناگاه مراجعت کرد که پرده را بردارد و بیرون رود جوان را دید که با هیئت شیران و هیئت دلیران در میان پرده خفته! باخود گفت حالی مصلحت درآنست که ترك پرده گویم تاپرده از روی کار برنیفتد. پرده را بهخانه بگذاشت وازخانه بیرون‌شد. جوان آوازداد که دزد دررا ببندتا کسی بخانه نیاید. گفت بجان تو درنبندم زیرا که من زیر انداز توآوردم. باشد که دیگری روی‌انداز‌توآورد.

از کتاب درجستجوی خوشبختی

بادیگران چگونه باید رفتار کرد؟

دنیای ما چون کوهساریست که هر کس در آن بانك زند صدای خویش را می‌شنود. کسی که روحش ازمهرومحبت سرشار باشدازدیگران جزمحبت ووفا نمی‌بیند.

یکی ازچیزهائی که افق‌زندگی‌را تیره وتارمیکند دشمنی و کینه جوئی‌است. ماغالباً از دست دشمنان خودشکایت میکنیم وحق‌هم داریم زیرا زندگی‌مارا دچاراضطراب وتشویش میسازند ولی باید دشمنان‌ما از کجا پیدا شده‌اند وچرا باما‌دشمنی میکنند؟

اگردرین زمینه فکر کنیم اعتراف خواهیم کردکه غالباً گناه از جانب ماست ومابدست خویش برای خودمان دشمن تراشیده‌ایم.

یکی ازبزرگان می گوید:

وقتی از کسی پرهیز میکنید و نسبت باو بدبین می‌شوید و اورا در ردیف دشمنان خودمی‌شمارید عجب نیست اگر او دشمن حقیقی شما بشود زیرا همین رفتار کافیست که تخم کینه را درقلب او بکارد.

یکی ازخصایص انسان که حیوانات دیگرازآن بهره ندارند بخشش وگذشت ازخطای دیگرانست. بسامی‌شود که یك کلمه محبت آمیزآتش خشمی‌رافرومینشاندومارا ازشرخصومت و کینه جویی‌رها میسازدو برعکس یك‌سخن ناهنجارآتش‌دشمنی رافروزان میکند.

یکی دیگرازبزرگان می گوید:

بما گفته‌اند دشمنان‌خودرا ببخشید ولی‌نگفته‌اند که دوستان خودرا ببخشید اما معلوم است که درهرحال باید از خطای دوست و دشمن درگذشت.

وقتی شما از دشمن خود انتقام میکشید همسنگ او میشوید ولی اگرعفوش کنید برای او برتری میجوئید. اوبد کننده است وشما بخشنده وممکن است بهمین جهت دشمنی را ترك کند و در ردیف دوستان شما درآید.

اگرمابخواهیم درمقابل بدیهای دیگران بدی کنیم ناچارآنها نیز مقابله خواهند کرد وبدینطریق هیچوقت بدیها بپایان نمیرسد.

فرض کنید شماتوانستید دشمنی‌را بزور مغلوب کرده باطاعت خود درآورید ولی میتوانید نسبت باواعتمادهم داشته باشید که در موقع فرصت بشمازیان نرساند.

اگر نمیخواهید در باره دیگران نیکی کنید لااقل بخود رحم

کنید زیرا نهال دشمنی جز بدبختی ثمری ندارد بجای آنکه عیبجوی دیگران باشیم ولغزشهای آنان‌را بزرگتر از آنچه هست نشان دهیم بهتر است کارهای نیك آن‌را برشماریم واز اینراه محبت ودوستی آنان‌را برای خود ذخیره کنیم .

از شیخ عطار

خدمت به مادر

نقل است که دو برادر بودند ومادری . هرشب یك برادر بخدمت مادر مشغول شدی ویك برادر بخدمت خداوند مشغول بود . آن شخص که بخدمت خدا مشغول بود باخدمت خدایش خوش بود ، برادر را گفت امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن . چنان کرد ، آن شب بخدمت خداوند سر برسجده نهاد و در خواب شد دید آوازی آمد که برادر تو را بیامرزیدیم و تو را بدو بخشیدیم . او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول بودم واو بخدمت مادر . مرا درکار او میکنید ؟

گفتند : زیرا که آنچه تو کنی ما از آن بی‌نیازیم ولیکن مادرت ازآن بی‌نیاز نیست که برادرت خدمت کند .

از قابوسنامه

مدح کردن نادان

گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی بسلام وی درآمد وبنشست واز هرنوعی سخن‌میگفت ، درمیانه سخن گفت : ای‌حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد وتو را دعا وشفا میگفت، که افلاطون

حکیم سخت بزرگوار است و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است خواستم که شکر او بتورسانم .

افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سرفرو برد بگریست و سخت دلتنك شد . این مرد گفت : ای حکیم ، ازمن ترا چه رنج آمد که چنین دلتنك شدی ؟

افلاطون حکیم گفت مرا از توخواجه رنجی نرسید ولیکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید وکارمن اورا پسندیده آید؟ ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که بطبع او نزدیك بوده است واو راخوش آمده است ومرا بستوده تا توبه کنم از آن کار مرا این غم از آنست که هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان هم جاهلان باشند .

«از اخلاق ناصری»

به‌سبك نثر قدیم

«آداب سخن گفتن»

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس سخن باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سئوال از جماعتی کند که او داخل جماعت بود برایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او به بهترین جوابی از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود . پس جواب خود بگوید بروجهی که برمتقدم ظعن نکند ودر محاوراتی که بحضور او

میان دو کس رود خوض نماید واگر ازو پوشیده دارند استراق سمع نکند وتا او را باخود درآن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد ونه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد واگر درسخن او معنی غامضی افتد دربیان آن بمثالهای واضح جهد کند اولاشرط ایجاز نگاه دارد والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکارندارد و سخنی که باو تقدیر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود . و فحش و شتم برلفظ نگیرد ودر هرمجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آن را بروجه پسندیده ادانماید . و در راست و دروغ بااهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه بامهتران وسفیهان واز مخاطبه عوام و دیوانگان و مستان تاتواند احتراز کند وسخن باریك باکسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات واقوال و افعال هچیکس را بقبح محاکات نکند وباین که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند ویك زبان یعنی دوچندانکه میگویی میگوش .

«از اخلاق ناصری»

(آداب طعام خوردن)

اول دست ودهن وبینی پاك کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید وچون برمائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود

ودست وجامه آلوده نگرداند ودهن فراخ باز نکند ولقمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز دردهن نگاه ندارد وانگشت نلیسد وبه الوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزینند. واگر بهترین طعام اندك بود برآن ولوع ننماید وآن را بردیگران ایثار کند و دسومت برانگشت نگذارد ونان و نمك ترنکند ودرکسیکه بااو موآکله کند ننگرد و ازپیش خود خورد و آنچه بدهن بردمانند استخوان وغیرآن برنان وسفره ننهد. واگر درلقمه استخوانی یامویی بودچنان ازدهن بیفکند که غیری وقوف نیابد. وچیزی از دهان ولقمه درکاسه وبرنان نیفکند وپیش از دیگران بمدتی دست باز نگردید اگرسیر نشده باشد تعلل نماید تادیگران نیزفارغ شوند واگر آن جماعت دست بازگیرند اونیز بازگیرد اگرچه گرسنه بودمگردرخانه خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند. و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد وآواز ازدهن وحلق بیرون نیاورد وچون خلال کند باطرفی شود وآنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگردرمیان جمع بود درخلال توقف نماید.

ازتفسیر ابوالفتوح رازی

اسرار حکمت خدا

درخبراست که موسی علیه‌السلام گفت در مناجات بارخدایا سری ازاسرار حکمت توبامن نمای گفت ازآنجا برو بر گذر تو دهی است در آن دیه روبمیان آن ده چهار سرای بینی در آن سراها بزن وبگو که

شما چه مردمانید و کار و پیشه‌شما چیست و از خدای چه میخواهید.
موسی آن‌جا آمد بدرسرای اول ودر بزد گفت شما چه مردمانید گفت ما مردمانیم دهقان کارپیشه ما کشت وبذراست. گفت ازخداچه میخواهید؟ گفتند باران. اگر امسال باران بسیارشود ما توانگر شویم از آن جا بیامد بدرسرای دیگر، گفت شما چه مردمانید. گفتند کارما فخاری است ما کوزه گرانیم و کوزه بسیار کرده‌ایم و نهاده اگر امسال آفتاب بسیار باشد وباران‌نباشد ما توانگرشویم از آن‌جاآمد بدرسرای دیگر رفت گفت شماچه مردمانید گفتندمامردمانیم که مارا غله بسیاوبرخرمن است اگربادهای پیاپی بیامد یاآن‌غله‌ها ببادپاك کنیم کار ما برآید بدر سرای دیگرآمد گفت شماچه مردمانید؟ گفتند ما مردمانیم که خداوند درختان دیده‌ایم و امسال درختان بار بسیار دارد اگر هواسا کن باشد و نجهد که میوه ما نارسیده از درخت نریزد ما توانگر شویم موسی بر گشت و می گفت ای خدای که روزی خلقان بامر تست یکی باران می‌بایست ویکی‌را آفتاب ویکی را باد ویکی را هوای ساکن‌آرمیده تو خداوندا همه را مراد بدهی وبحسب مصلحت روزی بهمه کس رسانی چنانکه‌دانی.

«ازاخلاق‌ناصری»

آداب راه‌رفتن ونشستن

باید که در رفتن سبکی ننماید وبتعجیل برود و درتانی نیز مبالغه نکند و مانند متکبران نخرامد وازدست فروگذاشتن و دوش جنبانیدن

هم احتراز کند واعتدال در همه احوال نگاه‌دارد وچون‌میرود بسیار باز پس نگردد وپیوسته سردرپیس ندارد. و چون بنشیند سر برزانو و بر دست ننهند که علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند وانگشت در دهن وبینی نکند ودر پیش مردم ازتناوب تمطی احتراز کند و آب بینی به حضور مردمان نیفکند وهمچنین آب دهن‌واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آوازآن نشنوند وبدست تهی و سرآستین و دامن پاك نكند و ازخد و افکندن بسیار تجنب کند وچون در محفلی رود مرتبه خود نگه دارد نه‌بالاتر ازحد خودنشیند و نه‌فروتر . واگر مهتر آن قوم که نشسته بودند او بود. حفظ مرتبه از وساقط‌شود چه هر کجا که او نشیند صدر همان‌جا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته‌بود ، چون وقوف یابد بجای خود آید واگرجای خود خالی‌نیابد جهد مراجعت کند . بی آنکه اضطرابی از اوشاهد شود ودرهمه احوال‌شرایط ادب و حرمت‌نگاه دارد وبرجمله چنان سازد که مردمان را از او زحمتی یا نفرتی نرسدوبر هیچکس ودرهیچ محفل گرانی ننماید واگر بعضی از این عادت براو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب‌اهمال‌ادبی اورا لازم آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترك آن عادت بود تا بر او آسان شود :

«ازکتاب درجستجوی خوشبختی»

(بادیگران چگونه‌باید رفتار کرد)

دنیای ما چون کوهساریست که هر کس درآن بانك زند صدای

خویش رامی‌شنود کسی که روحش از مهرومحبت سرشار باشد ازدیگران جزمحبت ووفا نمی‌بیند. یکی‌از چیزهائی که افق زندگی‌را تیره و تار می کند دشمنی و کینه جویی است. ما غالبا ازدست دشمنان خود شکایت می کنیم وحق‌هم‌داریم‌زیرا مارا دچار اضطراب وتشویش‌میسازندولی‌باید دید که دشمنان ما از کجا پیداشده‌اندوچرا باما‌دشمنی‌میکنند اگردراین زمینه فکر کنیم.

اعتراف خواهیم کرد که‌غالبا گناه ازجانب ماست ومابدست‌خویش برای‌خوددشمن تراشیده‌ایم.

یکی از بزرگان می گوید:

وقتی از کسی پرهیز می کنید نسبت‌باو بدبین می‌شوید و او را در ردیف دشمنان خود می‌شمارید عجب نیست اگر اودشمن حقیقی شمابشود زیـرا همین رفتارکافیست که تخم کینه‌را درقلب او بکارد. یکی از خصایص انسان که حیوانات دیگر از آن بهره ندارند بخشش و گذشت از خطایای دیگران است. بسا می‌شود که یك کلمه محبت آمیز آتش خشمی‌را فرو مینشاند وما را ازشر خصومت‌و کینه‌جویی رها می‌سازد و بر عکس یك‌سخن ناهنجار آتش دشمنی را فروزان می کند یکی دیگر از بزرگان می گوید: بما گفته‌اند دشمنان خودرا ببخشید ولی‌نگفته‌اند که دوستان گله خودرا ببخشید اما معلوم است که درهرحال باید از خطـای دوستان و دشمن در گذشت. وقتی شمـا از دشمن خود انتقام می کشید همسنك او می‌شوید ولی اگرعفوش کنید بر او برتری می‌جویید اوبد کننده است وشما بخشنده و ممکن است بهمین‌جهت دشمنی را ترك کند

در ردیف دوستان شمادرآید اگر ما بخواهیم درمقابل بدیهای دیگران بدی کنیم ناچار آنها نیزمقابله خواهند کرد و بدین‌طریق هیچوقت بدی ها بپایان نمیرسد. فرض کنید شما توانستید دشمنی را بزور مغلوب کرده باطاعت خود درآورید ولی میتوانید نسبت باو اعتماد داشته باشید که در موقع فرصت بشمازیان نرساند؟

یکی ازدانشمندان می گوید:

اگر نمیخواهید در باره دیگران نیکی کنید لااقل بخود رحم کنید زیرا نهال دشمنی جز بدبختی ثمری‌ندارد و بجای آنکه عیب‌جوی دیگران باشیم ولغزشهای آنان‌را بزرگتر از آنچه هست‌نشان دهیم، بهتر است کارهای نیک آنان‌را برشماریم و ازاینراه محبت ودوستی آنان‌رابرای خودچیره کنیم.

نمونه‌یی ازنثرجدید **ازاستادبهمنیار**

شجاعت

شجاعت چنانکه بعضی پنداشته‌اند ترسیدن نیست . بلکه شجاعت اینست که انسان درموقع‌لزوم دربرابر حوادث و مخاطرات و رنجها و مشقتها ایستادگی وپایداری نماید. بی‌ترس وبی‌پروا بودن غالبا از رذائل است نه‌ازفضائل وترس دربسیاری ازمواقع صفتی‌ممدح‌شمرده‌میشود.

مثلا کسیکه هنگام بستن قرارداد سیاسی ترس و احتیاط دارد ترسش ممدوحست نه مذموم وآنکس که برناموس و شرف خود ترسناك است ترسونیست وآنکه باکمال بی‌پروایی بمیخانه داخل می‌شود و یـا

در کوچه و خیابان حرکات شرم آور مرتکب میگردد شجاع و دلیر خوانده نمیشود.

شجاع کسی است که ازمرك وخطروعواقب کارهای بدبترسد ولی‌در موقع ترس‌خودرانبازد ودست وپای‌خودرا گم نکند به کمال متانت برای رفع ودفع‌امر ترس‌آور چاره‌جویی کند.

صاحبمنصبی که در زیر آتش توپخانه دشمن برجان خودمیترسد وبا وجودآن خودداری می کند و وظیفه خودرا ازانجام میدهد شجاع است.

سردار لشکری که در وقت لزوم زبردستی و مهارت وعقب نشینی اختیار میکند وسپاه خودرا محفوظ میدارد شجاع است واورا وقتی‌ترسو میتوان‌خواند که درمقابل‌دشمن‌عقل‌خودرا ازترس گم کند و کاری که بر ضررلشکریانش تمام‌شودمرتکب گردد.

ترسی که از اخلاق نکوهیده است اینست که انسان بی‌اندازه بترسد یابواسطه ترس‌فکر وخرد خود را ببازد همه کس از سك‌ها و زیر اتومبیل‌رفتن و غرق شدن وزلزله و حریق وسرایت میکرب سل و امثال آن میترسد اما چون اشخاصی هستند که در این ترس افراط می کنند و فی‌المثل از خانه بیرون نمیروند که مبادا اتومبیل آنرازیر بگیرد و زیر سقف نمیخوابند که مبادا زلزله واقع شود و بتصور غرق شدن‌ازسفر دریا اجتناب می کنندواز اغلب‌غذاها می‌پرهیزند که مبادا میکرب‌داشته باشد این گونه اشخاص ترسوهستند وترس ایشان از صفات نکوهیده‌است.

شجاعت تنها در موقع جنك و حمل اسلحه لازم نیست بلکه در تمام اعمال زندگی شجاعت در کار است و کلیهٔ اصناف مردم از طبیبان و معلمان و کارگران معدن درراه آهن و پرستاران مریضخانه و مأمورین آتش نشانی وغیرو وغیره باید درکارخود شجاع باشند.

شجاعت ادبی اینست که انسان رای وعقیده خودرا که حق ودرست میداند باید بانهایت پردلی و بی هیچ ملاحظه وبیم اظهار کند و در گفتن حق یارفتار بعدالت ازرنجش مردم و خشم بزرگان و حتی از شکنجه و عذاب بیم ننماید و مانند انبیا واولیاء ونوابغ علما بر عقیده و قول خود استوار بماند وباعشقی سرشار و صراحت لهجه دردفاع از حق فداکاری کند و نترسد.

اسباب ترس بسیارویکی از آنها جهل وعدم اطلاع است مثل اینکه بعضی اشخاص از اشباحی که در تاریکی می بینند میترسند زیرا آنها را دیو یاجن یاامثال آن می پندارند. دیگرانس وعادت نداشتن بامورد اشیاء است چنانکه محفلی که عادت بایراد نطق و خطابه ندارد در مرتبه اول که میخواهد نطق کند میترسد و همچنین کسانی که بمجالس عمومی آمدوشدنمیکنند از اجتماعات میترسند و گوشه گیری اختیار میکنند.

از وسائل علاج ترس اینست که تمام خطرها و نتایج بدی را که ممکن است از امور ترسناك پیدا شود درنظر بیاورند وهمه را برخودآسان گیرند مثلا کسی که میخواهد برای نخستین بار نطق کند خنده و استهزا وانتقاد مستمعان را قبلا در نظر بگیرد و همه را برخود هموارسازد.

دیگر اینکه پیوسته در نتایج ترس ودلاوری فکر کند وببیند که چگونه اشخاص ترسو از ترقی و تعالی وحتی از طلب‌روزی باز میمانند و چگونه مردمان شجاع درزندگانی موفق و کامروامیشوند.

از کلیله دمنه — نمونه‌ئی از نثر قدیم

فوائد علم و عمل

بر مردمان واجب است که در کسب‌علم کوشند و فهم درآن معتبر دارند که طلب‌علم وساختن توشه آخرت از مهماتست و زنده را از دانش و کردارنیك چاره‌نیست. ونیز نورادب دل‌را زنده کند وداروی‌تجربت‌مردم را ازهلاك‌جهل برهاند، چنانکه جمال‌خورشید روی‌زمین‌را منور گرداند وآب زندگانی عمرجاوید دهد.

وعلم کردار نیك جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم‌آزاریست. وهرکه‌را علم باشد و بدان کارنکند بمنزلت کسی باشد که مسافت راهی‌را می‌شناسد اماارتکاب کند تابقطع و غارت مبتلی گردد، یابیاری که مضرت‌خوردنیها میداند وهمچنان‌برآن اقدام مینماید تادر معرض تلف‌افتد.

وهرآینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن درآن‌افکند نشانه نیزملامت شود؛ چنانکه دومرد درچاهی افتند یکی بینا، یکی نابینا، اگر چه‌هلاك میان هردومشترك است، اما عذر نابینا بنزدیك‌اهل خرد مقبول‌تر باشد واورا معذور دارند.

سرافرازی و پارسائی

اثر پارسائی برروح انسان نه‌همین سکون خاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش ازآن دو حالت کمتر نیست وآن سرفرازی است. نه گمان کنید که مقصودم از سر فرازیآن حس تکبری است که ما را بخود پسندی می کشاند و شاد میسازد از اینکه دیگران را پست‌تر از خود می‌یابیم؛ چنین می‌پندارید. خداوند که بما فرمان داده‌است که در دل فروتن باشیم‌همچنان بمامژده‌داده است که پاداش پارسایی؛ سرافرازی است؛ وآن سرفرازی جاوید است. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدرگاه خداوند منزلت دارد، چون پاك به پیشگاه آمده است، و این منزلت خود را می‌بیند ومغرور نمی‌شود زیرا بزرگی او حقیقت دارد ودر واقع روبخداست نه‌رو بخلق. پس عزت نفس خود را می‌یابد و از آن شاد میشود و آن عزت بپارسائی بستگی دارد وفساد را دراو راه نیست: وپارسایی که بیخ وبن‌آن‌بزرگی وعزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است؛ وازآن یاری‌می‌بیند.

پس چون این نظر را کردیم و ببلندی مرتبه خود و سببش پی بردیم بزرگی خودرا در می‌یابیم: اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمی‌سازد؛ بخلاف‌آن سر فرازی کاذب که مایه‌اش پارسایی نیست بلکه پیش‌آمدهای روزگار و اقبال عوام‌است؛ و چون خلقی عاریتی است هر

قدر از استحقاق دورتر باشد بیشتر مایه‌عجب وغروراست.

سرفرازی پارسایی گذشته‌از اینکه‌امریست درونی ازروح برمیآید وپیرامون شخص منتشرمیشود، زیرا که آدمی هرقدر گمنام و کوچك باشد خویشان ودوستان دارد ودر جمعیت زندگانی میکند و اعمالش نمایان است ومردم درباره او دارای حسن و عقیده میشوند و زود ویا دیر عزتی که در نزد خدا دریافته ووجدان خودرا بهترین شاهدآنست درنزدمردم نیز حاصل‌میگردد.

دراین سرافرازی و جدان نکته دیگری هم هست که شاید بآن برنخورده باشید ومن میخواهم آشکار کنم و شمارا متوجه سازم ؛ و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد ؛ و متضمن اطمینانی است که روح ما را بالا می‌برد وتسلی می‌بخشد و آن اطمینانیست که یقین میکنیم که زندگانی ما در دنیا بیهوده نبوده و سودی داشته است و هر چند خودرا در غیب وشهود خلقت گم شده می‌بینیم وشکوه ورونق زمین وآسمان و نمایش تاریخ و منظر بیکران روزگارهایی که درپیش است چنان روح ؛ را فرا میگیرد که درمانده میشویم بااین‌همه خود را حقیر نمی‌یابیم. دل ما دیده ما تکذیب می کند و در همان گردابی که بنظر میرسد در آن غرقه‌ییم بیاد میاورد که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی‌اختیار در ما برمیانگیزد.

حیله

وقتی گرگی در بیشهٔیی موطن داشت. روزی حوالی شکارگاهی که حوالتگاه رزق او بود بسیار بگشت، وازهرسو کمندطلب می‌انداخت تاباشد که صیدی در کمند افکند میسرنگشت: وآن روزشبانی بنزدیك موطن او گوسفند گله میچرانید گرگ ازدور نظاره میکرد وچنانکه گرگ گلوی گوسفند گیرد غصه حمایت شبان گلوی گرگ گرفته بود و ازگله بجز گرد نصیب دیدهٔ خود نمی‌یافت. دندان بناز می‌افشرد شبانگاه که شبان گله را ازدشت سوی خانه راند بزغاله بازپس ماند. گرگ را چشم بربزغاله افتاد آهنك گرفتن او کرد بزغاله چون خود را در انیاب نوائب اسیر یافت دانست که وجه خلاصی جز بلطف احتیاط نتوان اندیشید درحال گرگ را بقدم تجاسر استقبال کردو گفت مرا شبان بنزد توفرستاد ومی گوید که امروز از تو بما هیچ رنجی نرسید واز گلهٔ ما عادت گرگ ربایی خودبجای بگذاشتی، اینك ثمرهٔ آن نیکو سیرتی ونیك سگال وآرزی که ما را داشتی مرا مهیا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد وفرمود که: من سازغنا بر کشم وسماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزت ونشاط آن بوقت خوردن من، غذایی که بکار بری ذوق را موافق ترآید وطبع را بهترسازد گرگ درجوال عشوهٔ بزغاله رفت و گفتارواربستهٔ گفتار اوشد، فرمود که چنان کند. بزغاله درپرده درد واقعه وسوزحادثه نالهٔ سینه را آهنك بلند کرد که صدای آن از

کوهسار بگوش شبان افتاد. چوب دستی محکم بر گرفت چون باد
بسر گرگ دوید وآتش درخرمن اوزد. گرگ ازآنجایکه بگوشه‌یی
گریخت وخائباً خاسراً سر برزانوی تفکرنهاد که این چه امهال جاهلانه
واهمال کاهلانه بود که من ورزیدم.

«کلیله ودمنه»

«تعلم و تعلیم»

فایده در تعلم تحت حرمت ذات و عزت نفس است، پس تعلیم
دیگران که اگر با فادت دیگران مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت
ورزد همچون چشمه‌یی باشد که ازآب او همگان را منفعت حاصل
می‌آید واوازآن بی‌خبر واز دوچیز نخست خود را مستظهر باید گردانید
پس دیگران را ایثار کرد: علم ومال یعنی چون وجوه تجارب معلوم
گشت. اول درتهذیب اخلاق خویش باید کوشید، آنکه دیگران را
برآن باعث باید بود واگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است
برهزل حمل کند مانند کوری بود که احولی را سر زنش کند. و عاقل
باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد وپیش از
آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند والا واسطت آن بحیرت کشد
وخاتمت بهلاك وندامت انجامد.

مناقب العارفین

بی نیازی و آزادگی

درویشی هندی باخواجه‌یی نیشابوری همراه شد و آن درویش به

فراغت تمام پا برهنه میرفت و از آسیب خار و خارا احتراز نمیکرد نیشابوری
را بروی رحم آمد کفش خود را بوی بخشید . هندی دعاها کرد و بجد
تمام میرفت نیشابوری دم بدم تحکم میگرد که چنان رو و چنین کن و پا
بر سنگلاخ آهسته تر نه و از زخم خار پرهیز کن هندی ملول شد کفش را
بیرون آورده پیش نهاد که : بستان مرا خیر مقید نمیباید سی سالست که
برهنه پا میگردم بی هیچ قیدی. اکنون برای کفش نتوانم مقید و محکوم
کسی شدن و ممکن منت گشتن.

آثار الوزراء عقیلی

(دانشمند و وزیر)

وقتی خواجه کمال الدین ابوشعاع زنجانی که سر دفتر علما و
وزرای بغداد بود بعراق آمد و راهها در آن وقت مخوف بود شمس الدین
ابوالنجیب وزیر با او گفت « مگر برجعده آمدی که سالم ماندی ؟
کمال الدین گفت ای خداوند . جاده باید گفت راست میگویی جعده
آنست که کمان دروی نهند. کمال الدین گفت ای خداوند آن جعبه است
که تیر آن نبند.

جوامع الحکایات

« فروتنی »

سلمان فارسی شهری از شهرهای شام امیر بود و عادت و سیرت او در
ایام امارت و رسم ولایت هیچ تفاوت نکرده بود و پیوسته گلیمی پوشیده

بودی وپیاده رفتن واسباب خانه خویش تکفل کردی . روزی درمیان بازار میرفت مردی آپسست خریده بود ودر راه نهاده. کسی میخواست تا بیگار گیرد وآن را بخانه برد. ناگاه سلمان آن جا رسید واورا نشناخت وبیگار گرفت وآن آسپست برپشب او نهاد وسلمان هیچ امتناع نکرد وآن بر گرفت ومیرفت تااورا مردی پیش آمد و گفت: ای امیر بار کجا میبری ؟ مرد چون بدانست که سلمان است درپای وی افتاد ودست وپای اومیبوسید گفت: ای امیر مرا بحل کن که ترا نشناختم و ندانستم . اکنون بار از پشت مبارك بردار تامن خاك قدم تو توتیای چشم خود سازم. سلمان گفت چون قبول کرده ام این بار بخانه تو رسانم پس آن بار بخانه آنمرد رسانید و گفت : من عهد خود وفا کردم تو نیز عهدی کن تا هیچکس را بیگار نگیری ومتقین باشی که برداشتن آنچه بدان محتاج باشی در کمال تو نقصان نیفکند.

«سلجوقنامه ظهیری»

« تدبیر »

سلطان الب ارسلان در جهانگیری سعی داشت وبجوانب و اطراف تاختن می برد بعهداو قیصر ارمانوس باسیصد هزار سوار از روم خروج کرد بقصد دیاراسلام . سلطان چون از حال او آگاه شد در حال عنان عزمت برصوب آذربایجان معطوف گردانید وبا او زیاده لشکری نبود چون لشکر سلطان اندك بود کس بـا آرمانوس فرستاد و صلح طلبیـد که هرسال چیزی بدهد ارمانوس گفت بدرالملك وی صلح کنیم . سلطان

منفعل ومترعج شد وسکوت اختیار کرد . روزی باصد سوار در شکار گاه
بود اعدا براوظفر بریافتند اورا باصد سوار گرفتند و بند کردند و
نمیدانستند که سلطان است . شخصی ازاین حال آگاهی یافت بخلفیه
بنظام الملك گفت: وی گفت : زنهار این سخن با هیچکس مگوی و
وآوازه باراجیف در افواه مردم انداخت که سلطان بیمار است و با
اطبامی آمد ومی رفت ودخول وخروج تقدیم میداشت و از زبان سلطان
حکم میکرد از گرفت و گیر و دادو ستد . تا دراثناء این حال روزی از
آنجانب رسولان آمدند ومصلحت ومهادنت طلبیدند . نظام الملك میگوید
سلطان بیمار است . اما قبول کرد که صلح کند نگاه استرجاع سفیران
کفت چون شما صلح می طلبید چگونه جمعی را از بندگان اودر شکار گاه
گرفته اید بقید ومحبوس کرده این اشارت صلح طلبیدن نیست وایشانرا
باز فرستید پیش از دلماندگی . ایشان چون بازگشتند حال عرضه داشتند
ارمانوس درحال ایشانرا بازفرستاد. نظام الملك وامرا وارکان دولت درحال
استقبال نمودند وزمین ببوسیدند رومیان چون چنان دیدند مدهوش و
متحیر بماندند وبرفواهات فرصت تأسف می خوردند.

از جلال‌الدین همایی

چند نمونه از بهترین اشعار

خواهم این پند را ز من شنوی — در همه کار کن میانه‌وی

تن به صحت روان بدانش دار — تن و جان هر دو را عزیز شمار

تازه روی و شکفته جان می‌باش — با همه خلق مهربان میباش

رستگاری براست کرداری‌است — بدترین کار مردم‌آزاری است

نیست اندر ره کمال بشر — خطری از غرور و کبر بتر

هر که در ورطه غرور افتاد — از طریق نجات دور افتاد

خودپسندی‌است مایه خامی — شخص خودبین زید بنا کامی

ورطه تهلکه است کبر و غرور — وای بر حال رهرو مغرور

گفتمت پندای پسر کن گوش — پند ناسح بگوش جان بنیوش

روشن از نور علم جان تو باد — حق نگهدار و پشتیبان تو باد

از وحشی بافقی

تقسیم برادرانه

زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو

بدای برادر از من واعلی از آن تو

این طاس خالی از من و آن کوزه یی که بود

پارینه پر ز شهد و مصفا از آن تو

یا بوی ریسمان گسل میخ کن زمن

مهمیز کله تیز مطلا از آن تو

این دیك لب شکسته صابون پزی ز من

آن چمچمه هریسه و حلوا از آن تو

این قوچ شاخ کج که زند شاخها ز من

غوغای جنك قوچ تماشا از آن تو

این استر چموش لگد زن از آن من

آن گربه مصاحب بابا از آن تو

از صحن خانه تا بلب بام از آن من

از بام خانه تا پیش پا از آن تو

از بوستان سعدی

بهای عمر

ز عهد پدر یادم آمد همی

که باران رحمت بر او هردمی

که در خردیم لوح و دفتر خرید

ز بهر یکی خاتم زر خرید

بدر کرد ناگه یکی مشتری

بخرمایی از دستم انگشتری

چو نشناسد انگشتری طفل خرد
بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی
که در عیش شیرین در انداختی

مادر

جوانی سر رأی مادر بتافت
دل دردمندش بآذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد
که ای سست مهر فراموش عهد
نه گریان و درمانده بودی و خرد
که شبها ز دست تو خوابم نبرد
نه در مهد نیروی و حالت نبود ؟
مگس راندن از خود مجالت نبود ؟
تو آنی که از یك مگس رنجهای
که امروز سالار و سرپنجهای

از نظامی

نصیحت

ای چارده ساله قرةالعین
بالغ نظر علوم کونین

غافل منشین نه وقت بازی است

وقت هنر است و سر فرازی است

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

دولت طلبی سبب نگهدار

با خلق خدا ادب نگهدار

میباش طبیب عیسوی هش

اما نه طبیب آدمی کش

از رودکی

پند زمانه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

بروز نیك کسان گفت «غم مخور ز نهار»

بسا کسا که بروز تو آرزومند است

زمانه گفت مرا: «خشم خویش دار نگاه»

کرا زبان نه ببند دست پای در بند است

از حافظ

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

کارخود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

شادی

جهان از پی شادی و دلخوشی‌است
نه از بهر بیداد و محنت کشی‌است
جهان غم نیرزد بشادی گرای
نه کز بهر غم کرده‌اند این سرای
چو دی رفت و فردا نیامد پدید
یك امروز باید بشادی چمید
دمی را که سرمایه زندگی است
بتلخی سپردن نه فرخندگی است

لغزش یاران

شمع تو شمع که خود را سوزی
تا بدان بزم کسان افروزی
با بد و نیك نیکو کاری ورز
شیوه یاری و غمخواری ورز
ابر تو تا که چو باران ریزی
بر گل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مفکن
بملامت دل یاران مشکن

در گذر از گنه وزر گران

چون بینی گنهی در گذران

بسط کن برهمه کس خوان کرم

بذل کن برهمه دنیا رو درم

ازجامی

زاغ و کبوتر

زد حکیمی بطرف باغ قدم — دید زاغ و کبوتری باهم

هردو فارغ نشسته بریك شاخ — درزبان آوری بهم گستاخ

ماند حیران بفهم خرده شناس — کین نه بروفق حکمت است وقیاس

صحبت جنس جز بجنس که دید؟ — الغت بی مناسبت که شنید ؟

ناگه از شاخ آمدند فرو — بتمنای آب برلب جو

بر سر خاك در شتاب شدند — لنك لنگان بسوی آب شدند

دیدزآنجا که تیز فرهنگیست — که میانشا نمناسبت لنگیست

ازنظامی

کم گزی و گزیده گوی چون در

باا ینکه سخن بلطف آب است — کم گفتن هر سخن صواب است

آب ارچه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد

کم گوی و گزیده گوی چون در — تاز اندك تو جهان شود پر

لاف از سخن چو در توان زد

آن خشت بود که پر توان زد

یک دسته گل دماغ پرور

از خرمن صید گیاه بهتر

ازمثنوی مولوی

محبت زیاد

آن سگی میمرد گریان آن عرب

اشك می بارید و می گفت از کرب

سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست

نوحه و زاری تو از بهر چیست؟

گفت در ملکم سگی بد نیك خو

نك همی میرد میان راه او

روز صیادم بد و شب پاسبان

شیر نر بود او نه سك ای پهلوان

تیز چشم وخصم گیرو دز دردان

نیکخو و با وفا و مهربان

گفت رنجش چیست زخمی خورده است

گفت جوع الکلب زارش کرده است

گفت صبری کن براین رنج وحرض

صابران را فضل حق باشد عوض

بعد ازآن گفتش که ای سالار حر

چیست اندر دستت این انبان پر

گفت نان و زادو لوت دوش من

می کشم از بهر قوت این بدن

گفت چون ندهی بدان سك نان وزاد

گفت تا این حد ندارد مهر وداد

دست ناید بی درم در راه نان

لیك هست آب دو دیده رایگان

گفت خاکت بر سرای پرباد مشك

که لب نان پیش تو بهتر زاشك

ازجامی

بخشش بی منت

بار فقر افکنی از یك تن — بار منت منهش بر گردن

کوهی ازفقر اگر آید پیش — کاهی ازمنت ازآن باشد بیش

چون عطا بخش خدا آمدو بس — به که دانا ننهد منت کس

ازجامی

دروغ

ای گروه کرده زبان را بدروغ

برده بهتان زکلام تو فروغ

این نه شایسته هر دیده وراست

که زبانت دگر و دل دگر است

از ره صدق و صفا دوری چند

دل قیری رخ کافوری چند

روی در قاعده احسان کن

ظاهر و باطن خود یکسان کن

یك دل و یك جهت و یك روباش

رزد و رویان جهان یکسو باش

از کجی خیزد هرجا خللی است

« راستی رستی » نیکو مثلی است

راست چو راست نگر راست گزین

راست شو راست شنو راست نشین

ازسعدی

در تحصیل علم و هنر

وقتی افتاد فتنه‌یی در شام — هر کس از گوشه‌یی فرارفتند

روستا زادگان دانشمند — بوزیری پادشاه رفتند

پسران وزیر ناقص عقل — به گدائی به روستا رفتند

ازفردوسی

درختی که تلخ است وی راسرشت

درختی که تلخ است وی را سرشت

گرش برنشانی به باغ وبهشت

و راز جوی خلدش بهنگام آب

به بیخ آبگین ریزی وشهدناب

سر انجام گوهر بکار آورد

همان میوه تلخ بار آورد

✡✡✡

از ابوشکور بلخی

بدشمن برت مهربانی مباد

که دشمن درختی است تلخ ازنهاد

درختی که تلخش بود گوهرا

اگر چرب وشیرین دهی مرورا

همان میوه تلخت آرد پدید

از او چوب شیرین نخواهی مزید

✡✡✡

ازهاتف

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت

نهی زیر طاوس باغ و بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش

ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمه سلسبیل

بدان بیضه دم در دهد جبرئیل

شود عاقبت بیضه زاغ زاغ

برد رنج بیهوده طاوس باغ

بعضی از شاعران نامدار پارسی را بشناسید

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی ازشاعران توانای قرن اخیر بوده است . آثار او ازقصیده و قطعه همه حاوی مطالب اخلاقی ومسائل اجتماعی است . در ادبیات معاصر جای مشخصی دارد. او سال ۱۳۲۰ شمسی درسن ۳۵ سالگی بدرود حیات گفته است .

جامی

جامی ازشعرا ونویسندگان بزرگ زبان‌فارسی است که درقرن‌نهم هجری زندگی میکرده است .

سنائی

سنائی از شاعران بزرگ فارسی که در ۵۴۵ وفات یافته است .

سعدی

سعدی درحدود سال ششصد ونود وچهار هجری وفات یافته است . گلستان وبوستان او شهره جهانی دارد . اویکی از نوابغ روزگار و از

سخنوران نامی است . اشعار و نوشته‌هایش را در زمان حیات مثل ورق زر دست بدست میبردند . نود وچند سال عمر کرده است .

وحشی

وحشی درقصبه بافق یزد متولد شده و در سال ۹۹۱ ندرود حیات گفته است .

از سه مثنوی بنام فرهاد وشیرین خلد برین و ناظر ومنظور و یك دیوان باقی مانده است .

عطار نیشابوری

شیخ فریدالدین محمد عطار از شعرا و عرفاء معروف قرن ششم هجری است که در اوایل قرن هفتم کشته شده است .

قاآنی

قاآنی معروفترین شاعران قرن سیزدهم هجری است . تولدش در سال ۱۲۲۲ هجری درشیراز وتا ششمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجارزندگی میکرده است. آثاو او یکی کتاب پریشان است که بسبك گلستان سعدی نوشته و دیگر دیوانی است که متجاوز پر بیست هزار بیت‌است .

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان ازمتوفی سال ۵۱۵ هجری قمری از شعرای

بزرك ایران است که مدتی درحصارنای زندانی بوده است .

مولوی

جلال‌الدین محمد مولوی در ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری درشهر بلخ متولد ودر سال ۶۷۲ دیده ازجهان بربست . عارف بزرگ و شاعری نامدار است علاوه بر کتاب مثنوی دیوانی ازغزل دارد .

نظامی

از شعرای نامدار که درقرن ششم هجری میزیسته است . تولدش در سال ۵۳۳ هجری در شهر گنجه بوده است آثار مشهورش عبارتنداز : مخزن‌الاسرار ـ خسرو شیرین ـ لیلی و مجنون ـ هفت گنبد ـ و اسکندرنامه است که جمعاً بنام خمسه نظامی شهرت دارد .

صبای کاشانی

فتحعلیخان صبا ازنجبای کاشان بود . در سال ۱۲۳۸ هجری قمری بدرود زندگی گفته است آثارش عبارتند ازشهنشامه‌نامه ـ خداوند نامه وعبرت نامه .

جمله وسخنانی که درزینت نوشته‌ها ویا بعنوان شاهد آورده میشود

هزار دوست اندکی باشد ویکی دشمن بسیار بود .

✩✩✩

خلق از آن در رنجند که کارها را پیش از وقت طلب میکنند .

✩✩✩

ابله‌ترین خلق کسی بود که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند .

✩✩✩

تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار.

✩✩✩

چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد ؟

✩✩✩

با مردم بی‌هنر دوستی مکن که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی .

✩✩✩

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.

✩✩✩

حقگوی اگرچه تلخ باشد واز راستی رومگردان که سبب رستگاری تست .

✩✩✩

اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوی.

✩✩✩

مردم بی‌قدر را ارزنده مشمار

پند و امثال مشهور

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

آنها دو نفر بودند همراه و ماصد نفر بودیم تنها

هیچ ارزان بی علت نیست و هیچ گران بی حکمت

ازاین ستون بآن ستون فرج است .

دل بدل راه دارد .

از هرجای ضرر که برگردی نفع است .

ازفضل پدر ترا چه حاصل

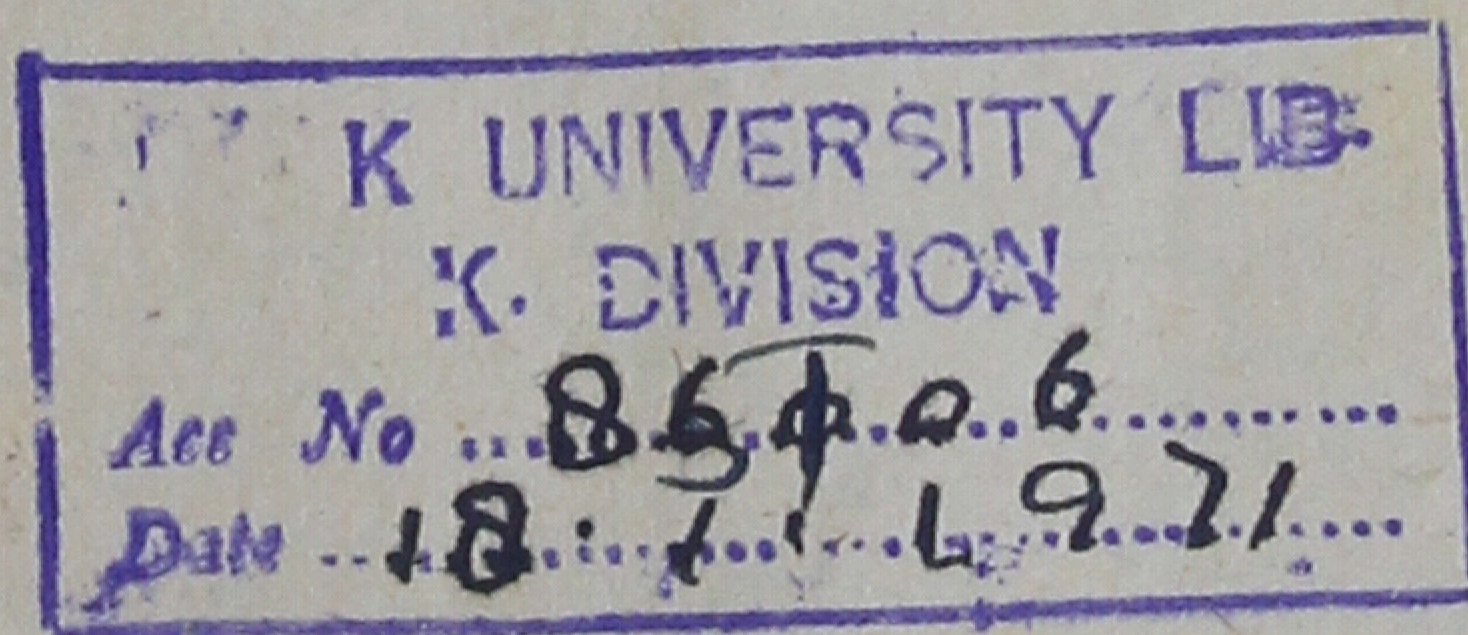
ازماست که برماست .

اگر را کاشتند سبز نشد .

موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست .

یك دیوانه سنگی بچاه میاندازد که صد عاقل نمی توانند بیرون بیاورند .

چاه کن همیشه ته جاه است .



743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		